







بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای نامحدود و شکر نامعدود معبودی را
سزاست که انعام لا تحصی و [illegible] لا یحصی منتها چه از
عطایای سابقه بوجود آ[illegible] مزایای لاحقه بعد از
هستی و بود درباره مخلوق انسانی و بنی آدم
ارزانی و مسلم داشته یا ایها الناس اعبدوا ربکم
الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون الذی
جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء
ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا
وانتم تعلمون کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فا
حیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو

الذی

الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء
فسویهن سبع سموات وهو بکل شیء علیم
انا نحمدک بنعمت بغایت عظیم انکه بنا بر لطف قدیم
و بیمن موهبت نفع عمیم نهال گلزار اهل بیت
طیبین نبوت و رسالت و گلبن مودت
خاندان طاهر خلافت و امامت را در چمن [illegible]
سینه محبان و مؤمنان رویانید و از باران
نیسان ایقان و اذعان و نسیم روح بخش تسلیم و
ایمان آن نهال و گلزار را سرسبز و خرم گردانید و تخم
برای تار دشمنان عقرب نیش و درخت عداوت باطلان
کافرکیش بداندیش ایشان را در زمین مزرعه دل
شیعیان و موالیان خانواده خاتم پیغمبران رویانید
و از آب جیبار قهر اعدای دین و نفرین بر ملاعین
آنرا پرورید تا گلهای رنگین آن چمن بهشت آیین

و تا ثمرهٔ این زرع منافع قرین در روز واپسین خلد
برین و جوار اعلی علیین کردد بیت از دست و زبان کسی
چون برآید : که از عهدهٔ هم چو شکری برآید : ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
صلی الله علی نبیه الامین و رسوله المبین و وصیه
الانزع البطین و آله الهادین و عترته المعصومین و
علی اتباعهم و اشیاعهم و موالیهم الی یوم الدین و
سلم تسلیما کثیرا و لعن اعدائهم و ظالمیهم اجمعین
و حشرهم الی جهنم زرقا جزاء بما کسبوا و نکالا بما
ارتکبوا و اذهب عن وجه الارض اثرهم و قطع دابرهم
و اغلق ما ثلمهم و ازهق باطلهم ان الباطل کان زهوقا
و بعد نزد اهل دانش و ارباب بینش بدلایل عقلیه
و شواهد نقلیه مبرهن کردیده که دوستی آل عبا و
پیروی مقصود تنزیل و اهل اتی و اولاد طاهرین و ذریت

معصومین

معصومین ایشان رکنیست از ارکان ایمان و شرطیست
از شرایط وصول جنان و نجات از نیران و طاعات با عمر
نوح و عبادات با صبر ایوب بدون دوستی آل مصطفی
و پیروی اهل بیت مرتضی مقبول درگاه احدی نیست
لیکن محض همین دوستی و تولا در حصول ایمان و رسیدن
بسعادت عظمی و خلاصی یافتن از عذاب عقبی کافی
نیست بلکه با تولا و دوستی ائمهٔ هدی تبرا و گرفتن حظ
بیزاری بدرگاه خدا از غاصبان حق داماد مصطفی
و معرکه آرای میدان لافتی و کفرین و لعن کردن بر
ظالمان سلت صولت و منافقان حوزه صفت علی
التفصیل حق الیقین در نظر عقل دوربین و دوربینش مرد
انصاف قرین مبرهن و راست هم چنانکه مشرکین در جواب
سؤال من خلق السموات والارض اگر خلقهن الله
یا خلقهن العزیز العلیم ؛ گویند و بآفریدگار عالم

قایل شوند بمحض همین اقرار حکم بر توحید ایشان نمی
شود و در تحت موحدین اندراج نمی‌یابد وقتی
که لا اله الا الله گویند و سلب معبودیت و الهیت از ما
سوای خدای کنند و از بتان و معبودان باطل شان
قطع علایق کرده از همه بیزاری جویند در این وقت
ایشان را میگوییم که موحد اند و از سلسله شرک
بیرون اند همچنین مرد اگر بامامت امیر المومنین علی بن
ابی طالب و اولاد طاهرین او [illegible] سلام الله
علیهم ما دارت النجوم الثواقب اعتراف کند بمحض همین
اعتراف حکم بایمان او نمیتوان کرد و او را از جمله
مؤمنین نمی‌توان شمرد تا وقتی که از ان دو بت قریش
که ابی بکر بن ابی قحافه تیمی و عمر بن خطاب عدوی است
و از ان یغوث نعثل یهودی سرشت که عثمان بن
عفان اموی است و از تابعان و محبان ایشان تبرا

کرده

کرده بیزار شود و از همه آن بدبختان شقاق وجور
اندیش و از جمیع آن ملعونان نفاق و کفر کیش قطع
علایق و دل بستگی کرده بر همه ایشان لعن و نفرین
کند در این هنگام بهره تمام از ایمان و اسلام و حظی
فراوان از بهشت جاوید و جوار رحمن دارد چنانچه
ثامن ائمه الطاهرین قدوة ابرار امام الانس والجن ابی
الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در رساله
مامونیه که بالتماس مامون عباسی نوشته در بیان
اصول اعتقادات حقه و فروع عبادات محققه در اینجا
فرموده باین عبارت ولا ایمان الا بالبراءة من الجبت
والطاغوت اللذین ظلما آل محمد حقهم واخذا ارثهم
وغصبا خمسهم واخذا فدکا من فاطمة علیها السلام و
هما باحراق البیت علیها واسسا ظلمهم وغیرا سنة
نبیهم صلی الله علیه وآله والبراءة من یغوث نعثل

الذی ضرب الاضداد ونفاهم وشرّدهم فی البلدان وآوی
الطرداء واللعناء وجعل الاموال دولة بین الاغنیاء
واستعمل السفهاء الی آخر ما قال الرضا علیه السلام یعنی
دیگر بدانکه در اصل ایمان نمی باشد کسی را بهیچ نحوی
مگر به بیزاری جستن و دوری گزیدن از آن جبت که
ابوبکر ابی قحافه است و از آن طاغوت که عمر بن خطاب
و جبت و طاغوت در لغت عرب بت را و کاهن را و
ساحر را و شیطان را و رئیس ضلالت را و هر مانع از
عبادت حق را و هر معبود ناحق را گویند و چون میان
ابی بکر و عمر و میان هر یک از این معانی کلاهم کمال
مناسبت است بنابراین حضرت امام علیه السلام این دو
ملعون را جبت و طاغوت گفته جبت و طاغوت آن
چنان جبت و طاغوتی که ستم بر آل محمد صلعم کرده اند
با ایشان خلافتی را که حق ایشان بود و گرفتند چیزی را

که از پیغمبر

که از پیغمبر بایشان میراث رسیده بود و بزور گرفتند
از آل محمد آن حقی که خدای عالم از برای ایشان مقرر
کرده بود و دیگر بناحق گرفتند این جبت و طاغوت
محاوط فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام که پیغمبر خدای
صلی الله علیه و آله آنرا در حیات خود بامر الهی به
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام عطا کرده بود و دیگر
قصد کردند این دو ملعون بسوزانیدن خانه
بر سر حضرت فاطمه ع که پاره از تن پیغمبر است قال
صلی الله علیه و آله فاطمة بضعة منّی من آذاها
فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و دیگر
این جبت و طاغوت این دو ملعون‌اند که نهادند
اساس و پایه ظلم و ستم را بر اهل بیت و بر اهل
عالم و تغییر دادند سنت و طریقت پیغمبر خدا را که
قرار داده از برای امت که مصدر ظلم و ستم و خلاف

شریعت این دو را و سیاه کعز طینت شدند و هر ستمی
که بر خاندان نبوی و علوی کردند و هر ظلمی بخلاف
شرعی که در عالم می شود همه بر گردن این دو بد
بخت است چنانچه خامس ائمه طاهرین باقر علم دین
محمد بن علی زین العابدین علیهما السلام در جواب سؤال
بجیر نامی که از اصحاب آنحضرت بوده میفرماید که هما
اول من ظلمنا حقنا و اول من حمل الناس علی
رقابنا و ان دمائنا لفی اعناقهما یعنی ای بجیر
بدانکه این ابو بکر و عمر که از احوال ایشان پرسیدی
نخستین آن کسانند که ستم بر ما کرده حق ما را
ندادند و نخستین آن کسانند که جرات داده و [illegible]
مردمان را بر ما و آوردن بر سر ما و پایمال کردن ما
بتحقیق و یقین بدانکه خونهای ما که اهل بیتیم
همه در گردن ابو بکر و عمر است لعنهما الله در

الدارین

الدارین و عذبهما ابد الآبدین و دیگر هم چنین در اصل
ایمان نیست کسی را بهیچ نحوی مگر به بیزاری جستن
و دوری گزیدن از ان یغوث نعثل که عثمان بن
عفان است و یغوث اسم بتی است از بتان و نعثل
نام یهودی بوده در مدینه که ریشی بغایت دراز
داشته و اطلاق این دو لفظ بر این ملعون بی غیرت
بنا بر کمال مناسبت و شباهتی است که او را هست با این
بت و با آن یهودی هم در صورت و هم در سیرت
نعثل و اینچنان نعثلی که بر بندگان و پاکان را
از صحابه کبار و رانده و اخراج کرد ایشان را از مدینه
مشرفه و از جوار روضه مقدسه و از خانمان خود
آواره کرده پراکنده ساخت ایشان را در شهرها
از انجمله ابوذر غفاری رضوان الله علیه که حبیب
رسول خدا بود و او را از مدینه اخراج کرده بر باط

ربذه فرستاد و آن رباطی است کرده میان عرب و روم
واقع شده در چهل فرسنگی آن آبادانی نیست و ان
عبدالله بن مسعود مصحف طلب نمود تا بسوزد ابی مانع
شده نداد چندان زد که بعد از سه روز فوت شد
و عمار بن یاسر را که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان
او گفته که عمار در چشم من بجای دارم صحابه عمار را
بنزد او فرستادند که از خدای بترس و حق تعالی را
بما باز ده عمار را چندان زد که از هوش رفت و
در آن بیهوشی چهار نماز واجب از وی فوت شد
فا زان ضرب علت باد فتق بهم رسانید و دیگر آن
چنان نقل کرده اند که پیش خود طلبید و جای داد کسانی را
که پیغمبر از مدینه رانده بیرون کرده بود و بر ایشان
لعن کرده بود مثل مروان و پدرش حکم بن العاص
که عم عثمان است مطرود و ملعون پیغمبر صلعم بودند

ایشان را

ایشان را بنزد خود جای داد مروان را وزیر خود
گردانید و اموال بیت المال را نوبت بنوبت در میان
توانگران خویشان خود قسمت کرد تا بحدی که نوبتی
صد هزار درهم از بیت المال بمروان داد و یتیمان
مهاجر و انصار را از گرسنگی و افلاس مشرف بر
هلاکت بودند و عامل ولایات سفیهان و بی
خردان را قرار داد که بر مسلمانان جفا و ظلم بیحد کردند
چنانچه در کتب سیر و تواریخ بتفصیل ذکر کرده و معاویه
ضلال و اهل شقاق و نفاق را از معاویه و یزید
و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و عمرو بن العاص و ابی
موسی اشعری و ابن ملجم مرادی و امثال ایشان از
سایر بدبختان و منافقان دیگر که متابعان ایشانند
و فرموده که ایمان درست نیست مگر به برائت
از این جماعت و بیزاری از اهل ضلالت پس این دلالت

عقلیه و با این شهادت نقلیه رسید که در صحت ایمان
و دین همچنانکه تولا و دوستی ائمه طاهرین معتبر است
همچنین تبرا و بیزاری از ملاعین نیز ضروریست
و هر دو باهم سبب حصول سعادت و رستگاری از شقا
وتند و در هریک بدون دیگری هست ندامت
و خسران عظیم شقاوت و حرمان از نار و نعیم و
رسیدن بعذاب الیم و نیز بر ارباب دانش و بینش
پوشیده نیست که در تولا و محبت هرچند مناقب و
کمالات محبوب بر محب بیشتر ظاهر شود تزاید محبتش
بیشتر و ربط رشته مواصلتش محکمتر گردد و هم
چنین تبرا و بیزاری از کسی هر قدر که معایب و
مناقص آنکس بیشتر بظهور رسد قطع علاقه و
حصول بیزاری از وی زودتر و تزاید گرده می افزاید
پس هر قدر که موالیان و شیعیان شاه مردان و شیر

یزدان

یزدان قسیم جنت و نار نفس رسول مختار حیدر کرار
امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
سلام الله علیه و آله و اولاده المعصومین منقبتی
از مناقب و فضیلتی از فضائل آن شاه دین بشنوند
یا در کتابی ببینند سبب تضاعف تولا و محبت
و باعث تزاید پیروی و اطاعت خواهد شد و
ثواب جزیل و اجر جمیل ازین عمل جلیل بر این تزاید
و تضاعف ترتب خواهد یافت چنانچه در کتاب
جامع الانبیاء و غیر آن از کتابهای معتمد بسند
صحیح از اهل بیت علیهم السلام روایت شده از پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله که گفت ان الله
تبارک و تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب علیه السلام
فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله
مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر

ولو اتى يوم القيمة بذنوب الثقلين ومن كتب فضيلة
من فضايل علي بن ابي طالب ع لم تزل الملائكة تستغفر
له ما بقي لتلك الكتابة رسم ومن استمع الى فضيلة
من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالا
ستماع ومن نظر الى كتابة في فضائله غفر الله له
الذنوب التي اكتسبها بالنظر ثم قال رسول الله صلى الله
عليه وآله والنظر الى علي بن ابي طالب ع عبادة و
ذكره عبادة ولا يقبل ايمان عبد الا بولايته
والبراءة من اعدائه يعنى بدرستى وراستى كه
خداى عالم كه بزرگست عزّه قرار داده براى برادرم
على بن ابيطالب ع فضايل و مناقب چند كه نتوان
بتفصيل شمرد از بسكه بسيار است پس بنا برين كه
على بن ابى طالب ع همچو بنده ايست كه [illegible]
چرا مرتبت معظم و على و تعداد فضايل او نتوان كرد

بنا برين

بنا برين هر كس كه ذكر كند فضيلتى از فضايل او
در حالتى كه اقرار بان فضيلت داشته باشد و
انرا از صميم قلب و خلوص اعتقاد كويد مى آمرزد
خداى عالم ببركت آن سهو را از براى آنكس انچه را
كه پيش كذشته از كناهش و انچه كه متأخر است
واكرچه بيايد در روز قيامت با كناهان آدمى
و پرى و هر كه بنويسد فضيلتى از فضايل على بن
ابى طالب ع پيوسته فرشتكان آمرزش ميخواهند
از براى آنكس مادام كه بماند از ان نوشته را
رسمى و نشانى و هر كه كوش اندازد بشنيدن
فضيلتى از فضايل آن امام دين مى آمرزد خداى
عالم از براى آنكس آن كناهانى را كه پيدا كرده
بشنيدن و كوش انداختن و هر كه نظر اندازد
بجانب نوشته در باب فضايل امير المؤمنين عليه السلام

می‌آمرزد خدای عالم از برای آن گناهانی که
پیدا کرده بنگاه کردن بعد از آنکه این بشارت را
داد گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که نظر بروی
علی بن ابی طالب ع کردن عبادتست و ذکر او کردن
عبادتست و قبول نمیشود ایمان هیچ بنده مگر
بولایت و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و
بیزاری جستن از دشمنان و نفرین کردن بر
غاصبان حق او خلق الله من نور وجه علی
بن ابی طالب علیه السلام سبعین الف ملک یستغفرون
له ولمحبیه الی یوم القیمة یعنی خدای عز و جل
از نور روی علی بن ابی طالب ع هفتاد هزار
فرشته آفریده است که استغفار میکنند برای او
و برای محبان او تا روز قیامت در کفایت
الطالبین از انس بن مالک روایت که رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج میگذشتم
در آسمانها که ناگاه فرشته را دیدم بر منبری
نشسته و فرشتها بر گرد او بر آمده گفتم ای جبرئیل
این فرشته کیست گفت نزدیک وی شو و سلام
بروی کن پس من نزدیک وی رفتم و سلام کردم
دیدم که وی برادر و عم زاده من علی بن ابی طالب
است گفتم ای جبرئیل ع علی علیه السلام پیشتر از من
باسمان چهارم آمده است گفت نه ولیکن فرشتها
از شوق دیدار و محبت علی بن ابی طالب ع از شکایت
کردند پس خدای تعالی این فرشته را از نور روی علی
علیه السلام آفرید پس جمیع ملئکه در هر شب جمعه
و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت او می
کنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجا می آورند
و ثواب آن هدیه مینمایند از جهت محبان علی بن

ابی طالب علیه السلام و نیز هر مؤمن که شیعیان
امیر المؤمنین را عیبی از معایب و منقصتی از مناقص
آن منافقان بی دین را که اسامی نحس ایشان از پیش
گذشت بشنوند یا در جائی از کتب معتبره ببینند لعین
بیزاری ایشان را از منافقان و لعن و نفرین ایشان
بر آن بدبختان بیشتر خواهد شد و ثواب عظیم
و اجر جسیم از خدای کریم خواهند یافت چنانچه ابو
حمزه ثمالی روایت نموده از ائمه اطهار و قبله اخیار امام
الثقلین علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که
فرموده مَنْ لَعَنَ الجِبْتَ والطّاغوتَ كلَّ غداةٍ مرةً
كتبَ اللهُ له سبعينَ الفَ الفِ حسنةٍ ومحى عنه سبعين الف
الف سيئةٍ ورفع له سبعين الف الف درجةٍ يعنی
هر کس که لعن و نفرین کند جبت را که ابو بکر است
و طاغوت را که عمر است هر صبح یک مرتبه نویسد خدا

عالم

عالم از برای آن کس در دیوان عملش هفتاد هزار هزار
حسنه و محو میکند از دفتر اعمالش هفتاد هزار هزار
سیئه را و بلند میگرداند از برای آنکس در بهشت
هفتاد هزار هزار درجه را تا نپنداری که لعنت
رایگان است هزاران سال الطاعت مزد آن است
ذکر الشیخ المفید محمد بن محمد بن النعمان قدس الله روحه
و نوّر ضریحه فی کتابه کتاب المثالب علی المناقب فاکان
علی عهد الرشید المعدله رجل یقال له اسحق بن ابراهیم
الملقب بدیک الجن کان عالماً فاضلاً شاعراً ادیباً
فقیهاً حاویاً لکثیر من العلوم وکان مع ذلک شیعیاً
یعنی ذکر کرده شیخ بزرگوار جلیل القدر مفید مذهب
حق امامیه محمد بن محمد بن نعمان که مقدس گرداناد خدای
عالم روح او را و منور گرداناد ضریح او را در کتابی که
تصنیف کرده که نام آن کتاب کتاب المثالب فی المناقب است

که در آنجا بیان نموده مثالب و معایب ابو بکر و عمر و
عثمان لعنهم الله و سایر ملاعین را و تفصیل داده
مناقب و فضایل اهل بیت طیبین را و در آن کتاب
گفته که بوده در روزگار هارون الرشید بن مهدی
یک مردی که او را اسحق بن ابراهیم میگفتند ملقب به دیک
الجن یعنی خروس جن و این لقب را سنیان از عناد
و تعصب با او گذاشته بودند و این اسحق مردی بود
عالم و فاضل و شاعر و شعر بحث دان و فقیه و جامع
بود بسیاری از علوم را و با این فضل و کمال حقیقی را
که تشیع است نیز داشت و بنور ایمان دلش منور بود
و سنیان لعین در دست او عاجز بودند و از عهده
بحث او بیرون آمدن نمیتوانستند فوشی به الی
الرشید و قیل له ان دیک الجن رجل لا یثبت صانعا
و لا یقول ببعثة و لا نبوة و هو ممن یقع فی الاسلام

و اهله

و اهله فان قتله امیر المؤمنین اراح الناس منه
و الاسلام من شره یعنی سخن چینی او کردند پیش
هارون الرشید و او را در نزد هارون دهری
مذهب قلمداد کرده و گفتند که این دیک الجن
یک مردی است که اثبات نمیکند صانع را و اعتقادی
با آخرت و کار عالم ندارد و قایل نیست به حشر و نشر و
جزا و به بعثت و نبوت هیچ پیغمبری و نیز از جمله
اینها عنده هر تیر است که افتاده اند در جان اسلام
و اهل اسلام و بلائی است که واجبست دفع نمودن
آن از مسلمانان پس اگر بکشد او را امیر المؤمنین
آسوده و خلاص میخواهد کرد مردم را از دست او
و اسلام را از شر او فاستحضره الرشید فلما مثل
بین یدیه قال السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال
له الرشید لا اهلا و لا سهلا و یلک بلغنی انک لا

لا تثبت صانعاً ولا یقول ببعثة ولا نبوة وانك حق
یقع فی الاسلام واهله وان مثلك یریح الاسلام
منك والمسلمین من شرك پس هارون فرمود که
اسحق را بنزد او حاضر کنند تا بر حقیقت حال او مطلع
شود پس وقتی که او را در پیش هارون آوردند
نگاه داشتند سلام کرده گفت السلام علیك یا امیر
المؤمنین پس هارون زبان بنفرین او گشاده
گفت بلا بر تو باد و وبال بر تو ای کافر ناخوش رای
بر حال تو بمن رسیده است اینکه تو اثبات نمیکنی
صانعی را واعتقاد با آفریدگار نداری و قایل نیستی
ببعث و حشر اجساد و نبوت هیچ پیغمبری و دیگر
تو از آن طایفه که افتاده در شکست اسلام و آزار
مسلمانان و دیگر چنین گفته اند که کشتن تو خلاص
میکند اسلام را از دست تو و مسلمانان را از شر

ثم فقال

ثم فقال له دیصان الجنی معاذ الله یا امیر المؤمنین ان
یکون هذا مذهبی وتلك مقالتی او ما ینطوی علیه
ضمیری وکیف لا اثبت الصانع مع وجود الشواهد
الدالة علیه وعندی ان الموت مثله کمثل النوم
وان البعث مثله کمثل الیقظة وعندی ان الله
سبحانه لا یخلی المکلفین من لطف اما نبی او وصی
یکون الناس معه اقرب الی الصلاح وابعد الی الفساد
ثم واجب علی الله ان لا یخرج ذات اللطف من الدنیا
حتی یجعل له خلیفة کیهو یکون الناس معه کحالتهم
مع السلف الاول حتی یقوم مقامه فیهم پس از این
تهدید و تشدید گفت هارون دیصان الجنی که خطا
نکند یا امیر المؤمنین که این نسبتی که بمن دادی از اثبات
نکردن صانع واعتقاد بحشر نداشتن و قایل به
نبوت نشدن مذهب من باشد و این طریقه گفت

کوه من باشد با این روش اعتقاد کردن در دلم
پنهان باشد و چون اثبات نکنم صانع عالم را و
قایل با آفریدگار مدبر قدیر حکیم نباشم با وجود
این شواهد واضحه و این دلایل لایحه که خلقت
عالم است از این آسمان رفیع فوقانی و این زمین
مکین تحتانی و بودن این شب ظلمانی و آوردن
این روز نورانی با شواهد دیگر که همه دلالت
دارند بر وجود صانع حکیم و بر کمال قدرت او و
اعتقاد مند رهاست دیگر این است که این مومنان
از همچو داستان نوم است در آنکه من موقن از
قبوم داستان از همچو داستان بیدار شده از
خواب است و اعتقاد مند رهاست بنبوت این است که
خدای عالم هیچ وقت خالی نمیگذارد مکلفین را
از بعث لطفی که ایشان را از فساد دور کرده

بصلاح

بصلاح نزدیک گرداند که آن لطف پیغمبر است یا
وصی پیغمبر تا باشد مردمان با آن لطف بصلاح نز
نزدیک گردند و از فساد دور تر، پس از آن واجبست
عقلاً بر خدای عالم امیکرمی باید بیرون نبردن
آن لطف را از دنیا تا وقتی که فرا رسد اده بگرداند
از برای او جانشینی که همچو او باشد تا باشند مردمان
در زمان او یا خالی که صدر اول داشته از نزدیک
شدن بصلاح و دور گردیدن از فساد یعنی خلیفه
او نیز می باید که لطف باشد تا تواند که قایم مقام
لطفا و ذکر ده در صیانه مردمان و از سایر ناس
ممتاز بوده ملجا ایشان شود فهو والله
یا امیر المومنین مذهبی فلا تتبع فی قول المبدلین
المحرفین المعترین المتکبین اذا لانعام الهمج الرعاع
الذین یطیرون مع کل ریح و یتبعون کل ناعق

وناهیٔ الذین تفرقت الزندقه منهم ومن مذهبهم
وعملوا بالقیاس فی امر دیانهم پس همین روشن را
که بیان نمودم بخدا اقسم با امیر المؤمنین که همین مذهب
من است و بغیر ازین اعتقاد مذهب دیگر ندارم پس
مکن در بارهٔ من سخن آن کسانی را که تبدیل میکنند
دین میکرده اند و تغییر میدهند احکام الهی را حلال
خدای حرام میسازند و حرام را حلال میکرده اند
که همه مبتکین اذان انعام اند یعنی برندگان وچاک
کنندگان گوشهای چهارپایان اند واین فقره که
فلیبتکن اذان الانعام است تلمیح است که سخن را
از داستان سخنوری [illegible] و تلمیح آنست
که در ضمن کلام اشاره شود بقصه یا شعری یا
بآیه یا مانند او یعنی درین ضمن اشاره کرده
بمضمون آیهٔ کریمه که در سورهٔ نساء است که در اینجا

خدای تعالی

خدای تعالی حکایت کرده از زبان ابلیس که او گفت
آن مشرکین عرب را در باب حلال و حرام کردن
که ایشان بوسوسه و اضلال ابلیس شتری که پنج
شکم میزاییده و شکم پنجمین نرینه می بود گوش او را
چاک کرده و نام او بحیره گذاشته بخود حرام می
کردانیده اند یاد کردن و سوار شدن و گوشتش
را خوردن و آن آیه اینست ولاضلنهم ولامنینهم
ولامرنهم فلیبتکن اذان الانعام یعنی گفت ابلیس
که هر آینه بلا شک و شبهه گمراه میکنم ایشان را
و می اندازم در دلهای ایشان آرزوهای باطل
را از طول امل وغیر آن و دیگر بوساوس و دستوری
که میکنم امیر و کار فرمای ایشان میشوم پس بوسوسهٔ
من می برند و چاک میکنند گوشهای شتران را و
حلال کرده خدا را حرام میکرده اند پس بحیره حرام

در ضمن این تلمیح تعریض با من کرده که شیطان لعین
شریک‌اند با مشرکان در متابع سنت شیطان و تغییر
احکام الهی داون و حلال خدا را حرام کردانیدن
پس بیان روند گفت که مشهوده را با بیرون سخن جماعتی را
که حال ایشان و دیگر این جماعت همه ایشان همچو
رعاعند یعنی در زبونی و فرومایگی و حماقت
و بیقدری با آن مکان خورد و بیقدر بی اعتبار
میمانند که بر سر و رو و حیوانات فرو نشینند آن
چنان جماعتی که بپرند با هر بادی و تابع میشوند
هر ناعق و ناهق را یعنی پیرو شوند در پی هر بانگ
کلاغی و آواز شبان و فریاد خری اینچنین جماعتی
که بهم رسیده زندقه و بدمذهبی از ایشان و ان
مذاهب ایشان که همه را اصل زندقه و کفرند و عملشان
بقیاس و استحسان است در دین ایشان و بواسطه خویش

امد

امدها عدن و نقیه نیز با اشاره ضمنا ابطال
ابی بکر لعین کرده گفت لم ورثت وما الخلافة نزعتك
وعن ابیك العباس بما رووه کذبا عن رسول الله
من قولهم نحن معاشر الانبیاء لا نورث وما ترکنا
صدقة کیف یکون ذلك وقد قال الله تعالی وورث
سلیمان داود وقال ذکریا یرثنی ویرث من آل
یعقوب و دیگر این جماعت همان جماعت‌اند که
منع کرده باز داشته‌اند خلافت را از تو و از پدر
تو که عباس است بسبب خبری که روایت کرده‌اند
از ابد روغ از پیغمبر خدا از آن سخن که آنحضرت
نقل میکنند که گفته که نحن معاشر الانبیاء لا
نورث وما ترکناه صدقة یعنی ما جماعت پیغمبران
میراث نمیگذاریم و کسی از ما میراث نمی‌برد آنچه
بگذاریم ملک مسلمانان است نه میراث پس این گروه

کذاب باین خبر خالی از صواب کسی را وارث پیغمبر نمی
دانند و منع وراثت مال بعضی از آنحضرت می
کنند و در اصل واضع این خبر ابو بکر ملعون است
در وقتی که محاوط و مزارع فدک را از حضرت فاطمه
علیها السلام غصب کرده داخل بیت المال گردانید
آنحضرت بوی گفت چون می ستانی مالی که پدر من
در حیوة خود بامر الهی بمن بخشید و عامل من در زمان حیوة
آنحضرت بر سر فدک بوده آن بدبخت ملعون از آن
حضرت گواه طلبید حضرت فاطمه ع حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن را
بگواهی حاضر نمود و ابو بکر لعنه الله رد شهادت
امیر المؤمنین و حسنین نموده گفت این جماعت
بجهت جلب منفعت خود گواهی میدهند و همچنین
شهادت را قبول ندارم و ام ایمن بکریست و شهادت

یک زن

یک زن مقبول نیست چون حضرت فاطمه ع عناد
آن کافر ملعون را مشاهده نمود با وی از روی
حجت گفت که هرگاه این را قبول نکنی بحال الانکار
تو و اهل مدینه ظاهر است که فدک مخصوص
بمن بود و دیگری را در آن حقی نبود پس باید
که بعلت میراث بمن منتقل شود و مال من باشد
و دیگری را در آن حق نباشد پس در این وقت ابو
بکر این خبر را از پیش خود وضع نمود که من از پیغمبر
شنیدم که گفت ما جماعت پیغمبران میراث نمیگذاریم
و کسی وارث ما نمی باشد و هر چه از ما بماند آن
صدقه ایست که همه مسلمانان در آن شریکند
پس صحیح بهار و ذکر این گروهی که بدگوی
نبوت کرده اند همین جماعتند که منع وراثت
از نواده رسالت عبارت میکنند باین خبر دروغ

که از پیغمبر روایت کرده اند چون پیغمبر خدا این سخن
بگوید در نفی میراث دادن از خود و سایر انبیا بلکه
رد آن کند که گفته خدای عالم در قرآن مجید وورث
سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود
و دیگر گفته اند که زکریای پیغمبر در وقتی که از خدای
عالم در پیرانه سری فرزند خواست گفت بده خدایا
بمن فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب
پس هرگاه خدای عالم در کلام مجید خود اثبات
وراثت انبیا کرده باشد و این خبر مخالف کلام
الهی باشد و از آنحضرت نیز حدیث صحیح روایت
شده باشد که هر خبری که از من بشما رسد آنرا
با قرآن موازنه کنید اگر موافق قرآن باشد عمل
نمایید و اگر مخالف قرآن باشد رد کنید که آنرا
من نگفته ام و کذابان بدروغ بر من بسته اند

پس

پس باین دلیل معلوم میشود که این خبر را که این
گروه نادان روایت میکنند دروغ است و افترا
بپیغمبر بگفتند .. فقال له الرشید ذلک ویلک
الست القایل فی شعرک شعر اصبحت جم بلابل الصدر
وابیت مطویا علی الحجر .. ان بحت طل دمی بکم
وان اکتتم یضیق لذالکم صدری .. پس گفت با
اسحق هارون الرشید که آنچه گفتی چنین است
و در آن سخن نیست لیکن از اشعاری که از تو
بمن رسانیده اند چنین معلوم میشود که روایت
موافق دلت نباشد و اعتقادت فاسد و مذهب
باطل باشد وای برحالت تو آنکس که گفته در
شعرت : کما اصبحت جم بلابل الصدر : یعنی صبح
کردم بچیزهای بسیار که دلتنگ میشدم و اندوه
بسیار و غم پنهان درسینه من است و ابیت

مطوق باعلى النجم رعشب كه ميخوانم آنكه رهدم است
وكويا كه بر سر اهنك خوابيده شب اين فه محا آورم
واز بيم جان نمى توانم كه اين درد وغم را اشكار
كنم ودر خيالى سازم   اذ يحشطل د مى لكم يعنى
اكر ظاهر كردانم از براى شما آن رازى كه در دلم
نهانست قتل مرا حلال دانسته خونم بباد خواهد
رفت وكسى از شما طلب خون من نخواهد كرد وان
اكتم يضيق لذلكم صدرى واكر پنهان نميكنم اين
راز را واين غم واندوه را از شما پوشيده ميدارم
تنك ميكرد وبدين سبب سينه ام پس راز نهانى
كه آشكار كردن آن سبب اين ميشود كه خون ترا
مردم حلال دانند نيست مكر اعتقاد باطل ف
مذهب فاسد وكرنه چرا باظهار كردن رازى خون
كسى مباح كردد پس از اين شعر از نواسته دلالت

براعتقاد

براعتقاد فاسد ميكند فقال بلى والله انا القايل
لما ذكرت فابن تمامه قال له الرشيد ويلك وكان
له تمام قال نعم قال قلها فانشد شعر مما اتاه على
ابى حسن عمر وصاحبه ابو بكر فعلى الذى يرضى بعد
بفعلهما مثل الذى احتقبا من اثمه ويلوك
رابعهم اباحسن كذبوا ورب الشفع والوتر وقد ك
فى بدء سرائهم لا تغزوان لطلبوك بالوتر فقطع
الرشيد عليه شعره وقال له ويلك حيث باب لا
لاستيت عن الزندقة وخرجت الى مذهب الرفضة
لقد زدت كفرا الى كفرك ابى اسحق اعرابى كه
كفت آمده بخدا قسم كه من كفتم اين ابيات كه ذكر
كردى اما اكر تمام شعر را ميشنيدى تمامش را
بخوان تا حقيقت حال منكشف كردد هارون الرشيد
از وى تعجب نمود كفت كه واى بر تو اين نا غاى

هست اسحق گفت آری تمامی هم دارد هارون اکرکرد
گفت بگو آنرا تا ببینم چه گفته‌ای پس آنمرد مردانه شروع
بخواندن اشعار خود کرده گفت حمّا اتاه علی ابی
حسن یعنی این ملال ببیاری کرده سینه‌دارم
و این آتشی که در دل دارم که اظهار آن نمیتوانم
کرد از جهت آن ظلم و ستمی است که آمده کرد آن ظلم
را بر ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام عمر و
صاحب ابو بکر عمر و یار پس که ابو بکر است که این
دو ملعون روسیاه بحیله و تزویر فهمی و رباه
خلافت را که بحکم انما ولیکم الله حق اسد الله بود
غصب کرده گرفتند فعلی الذی یرضی بفعلهما پس
بر کردن آنکسی که راضی باشد بفعل ابا بکر و عمر
از وزر و وبال مثل الذی احتقبا من الوزر مثل
هان وزر و وبالیست که آن دو ملعون بگردن

گرفتند

گرفتند و هر گناهی که ایشان دارند تابعان نیز
در آن گناه شریکند با ایشان چرا که تابعان راضی
بفعل ابی بکر و عمر شدند و با ایشان اتفاق
میکردند که قدرت آن داشتند که آن روبه صفتان
بیحیا با شیر خدا برابری کنند و کجا یارای آن بود
که آن خفاش وشان بی نام و نشان در برابر
آفتاب تابان جلوه گر آیند بعد از این اسحق رحمه الله
نقل کلام از غیبت بخطاب کرده که فنی است از فنون
بلاغت که این چنین نقل را علمای عربیت التفات
خوانند و بواسطه ظاهر ساختن بغض و کینه و
عداوت در سینه اغلاء عین نسبت بجناب امیر
المؤمنین روی سخن بآنحضرت برگردانیده گفته
جعلوک رابعهم اباحسن یعنی گردانیدند ترا چهارم
میان ایشان ای ابوالحسن و جناب ترا در مرتبه چهارم

خلیفه دانشد کذبوا ورب الشفع والوتر یعنی
گفتند و بد کردند بر پیغمبر که از جهت وطاقت کفر و
عید قربان و بر و نحر و هر است یا مراد بشفع حضرت
امیر و حضرت فاطمه است و بوتر پیغمبر خدای صلی الله
علیهم یا مطلب از شفع حضرت حسنین است و از وتر
حضرت امیر یا از شفع حضرت امیر با حسنین و فاطمه و
بوتر حضرت رسول صلی الله علیهم و معانی دیگر
اهل تفسیر از برای شفع و وتر ذکر کرده اند و آن
معانی مناسب این مقام نیست یعنی قسم بر پیغمبر که
شفع و وتر که تو را در مرتبه چهارم خلیفه دانستن
محض و عین افترا است بلکه خلیفه بلا فصل و امام
بواصل توئی و آن ظلمی که آن بدبختان نسبت به
جناب تو کردند و چشم از حق پوشیدند از سبب
عداوت قدیمی و کینه صحیحی بود که از تو در دل

داشتند

داشتند و بهنگام فرصت ظاهر ساختند و ذلك
فی بیتهم اسرائهم وکشتی در جنگ بدر مهتران و پشت
و پناه ایشان را از عتبه و شیبه و سایر رؤسای
کفار و در آن غزا بدست حیدر کرار کشته شدند
و همه خویشان و پشت و پناه ایشان بودند
لاغرو اذ طلبوك بالوتر هم غزوی و تجنی
نیست که طلب کنند ایشان از تو خون خود را
پس این ستمی که کردند بسبب این بود که تو در جنگ
بدر و در راه خدا و یار مصطفی مهتران ایشان را
کشته بودی و ایشان می خواستند که خون خود را
از تو بگیرند و از آن سبب این سلسله چون صحیح
این چهار بیت از قصیده را که خواند هارون
الرشید قطع شعر خواننده او کرده نگذاشت که قصیده
اش را تمام کند و از روی غضب با سختی گفت که

بحالت آورده بودم ترا از برای اینکه توبه دهم ترا
از آن زندقه و الحادی که بتو نسبت داده بودند
و حالا خود رافضی بیرون آمدی و معلوم شد که
مذهب رافضیان داشته حقا که از فرقه های کفر
دیگر ابا آن کفری که بتو نسبت میدادند پس بنا بر این
دفع تو کردن واجبست و کشتن تو لازم قال
یا امیر المؤمنین ان کان کل من قال بمحبتکم و ولایتکم
و اعتقاداتکم قرابة رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و تحبیبه المودة بقوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یکون کافرا فانا ذلک
گفت اسحق در جواب هارون بواسطه خوش آمد
و اطفاء غضب او اگرچه خطاب در ظاهر با هارون
بود اما در حقیقت مرادش از خطاب بمحبتکم و
ولایتکم اهل بیت طاهرین بود پس بانکه این

مرد

مرد مؤمن مضطرب شود و سر رشته را از دست
گذارد و بهارون گفت یا امیر المؤمنین اگر همچنین باشد
که هر کسی که قایل بمحبت و دوستی شما شود و اعتقاد
کند این را که شما خویشان پیغمبر خدایید و از جمله
انکسانید که واجبست بر مردمان ایشان را
دوست داشتن بحکم این آیه که خدای تعالی خطاب
برسول خود کرده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد بمردمان
که نمیخواهم از شما برسالت پیغمبری هیچ اجری و
مزدی مگر همین دوست داشتن را در باره خویشان
من و اهل بیت من و اجری که از شما در عوض بار
رسالت میخواهم همین محبت خویشان و اهل بیت
منست و بغیر از این مزد دیگر از شما نمیخواهم پس اگر
هر که محض همین اعتقاد کردن و شما را دوست

داشتن و امتثال امر الهی کردن کافر باشد پس ثابت
که من کافرم و کر هنوز اینجا معلوم شد که من کافرم
فقال له الرشید ذلک القایل فی شعرک حیث تقول
باح لفظی بضمر الصدر ما ذاک الا لمعظم الامر لیس
بعد الممات حادثة انما الموت بیضة العقر پس گفت
با سحق هارون الرشید که از شعر تو معلوم میشود
که کافری و اعتقاد بحشر نداری مر تو آنکسی که گفته
در شعر در آنجا که میگوی باح لفظی بضمر الصدر
یعنی ظاهر ساخت لفظ من در پنهان من انچیز را که
شبانه پنهان داشتم در سینه ام ما ذاک الا
لمعظم الامر یعنی نیست این اظهار ما فی الضمیر مگر
از برای امری که عظیم است و عود کردن آن در
کار است اظهار آن لیس بعد الممات حادثة یعنی
آن امری که بزبان میگویم این است که نیست بعد از

مردن

مردن هیچ واقعه و حادثه از حشر اجساد و حساب
و روز میعاد انما الموت بیضة العقر چراکه حال
چنین است عبارت از این نیست که مردن مثل بیضة
العقر است که تخم خروس باشد یعنی همچنانکه تخم خروس
مزاج نمیگیرد و از وجوجه اندازی بر نمیخیزد و مرغ
بروی فایض نمیشود هم چنین اجزای اجساد مردگان
نیز همین حکم دارد پس از این شعر تو چنین معلوم
میشود که اعتقادی بحشر و روز قیامت نداری و
کافری فقال معاذ الله یا امیر المؤمنین ان یکون
هذا قولی و اکون ممن تلفظ به الا انا قلت علی اشیاع
رافعاً له الی الولید بن یزید بن عبد الملک فانه
کان زندیقاً لا یثبت صانعاً و لا یقول ببعث و لا
نبوة پس اسحق استعاد بلیغ کرده گفت معاذ الله
یا امیر المؤمنین که باشد این شعر گفته من یا باشم

از آن کسانی که تلفظ باین قسم اشعار کنند چنین
مهملات بر زبان جاری سازند مگر اینکه این شعر را
بر زبان جاری کرده باشند ام باین عنوان بوده که آنرا
از مشایخ و بزرگان نقل کرده رسانیده ام بولید بن
یزید بن عبد الملک مروانی و از بزرگان و استادان
چنین رسیده است که قایل این شعر او است چرا که ولید
کافر زندیقی بوده که اثبات نمیکرد صانع را و اعتقاد
با آفریدگار عالم نداشت و قایل نبوده بحشر و روز
جزا و نه بنبوت انبیا و روی عنه انه تفال فی
المصحف یوما فخرج واستفتحوا وخاب کل جبار عنید
من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید فجعل المصحف
غرضا و رماه بالنبل حتی خرقه وقال شعر تهددنی
بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت
ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید ودیگر

نقل

نقل کرده اند آن ولید ملعون این را که فال گرفته
نگاه کرد در مصحف یک روزی پس بیرون آمد
مصحف
این آیه که واستفتحوا وخاب کل جبار عنید من
ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یعنی طلب فتح
کردند و نصرت خواستند پیغمبران از خدای عالم بر سر
کافران و ستمکاران پس نصرت بایشان داده شد
و مطلب ایشان بر آورده شد و حال آنکه خایب و
خاسر است هر جبار ستمکار سرکش و بعضی از مفسرین
گفته اند که معنی این است که طلب فتح کرده اند کافران و
و خواسته شد که غالب آیند بر پیغمبران و مؤمنان و حال
آنکه خایب و خاسر است هر جبار ستمکار سرکشی که از
پی او که پیش روی او است می آید عذاب جهنم و سیراب
خواهند کرد از یک آبی که آن آب صدید است یعنی
آبیست که از پوستهای دوزخیان جمع می شود بعضی

کفته اند چرک و ریم و خونیست که از فرج زنان
بیرون آمده در دیکهای آتشین جهنم جمع میشود
در وقتی که از اشتداد حرارت آتش جهنم تشنه کردیده
آب خواهند این چنین آب را بخورد ایشان میدهند
پس آن ملعون بدبخت وقتی که این آیه را ملاحظه
نمود غضبناک شده مصحف را نشانهٔ تیر کردانید و
تیر بر مصحف می انداخت تا وقتی که مصحف را از هم
دریده سوراخ سوراخ کرد و از روی استهزا و تمرد
با مصحف خطاب کرده میکفت و این شعر پلیدش را
میخواند که تهددنی بجبار عنید یعنی تهدید
میکنی و می ترسانی مرا بجبار بودن و ستمکار و
سرکش بودن و میکوئی که هر جبار عنیدی در جهنم
است فها انا ذاک جبار عنید پس هان اینک منم
آن جبار عنید پس بیم با من چه میتوانی کرد واذا

ما جئت

ما جئت ربک یوم حشر در وقتی که بیایی نزد
پروردکار خود در روز حشر از دست من در پیش او
شکایت کن فقل یا رب خرقنی الولید پس بکو که
پروردکارا ولید در دنیا مرا از هم درید و نشانهٔ
تیر کردانید پس اسحق بهارون کفت که قایل آن دو بیت
سابق یا این دو بیت ولید ملعون است که کافر
بوده و اعتقاد بصانع و روز حشر نداشته فقال
له الرشید ما هذان البیتان الا ان لک فقلت لا
والله یا امیر المؤمنین لعن الله الولید بن یزید ما کان
یثبت صانعا ولا یقول ببعثة ولا نبوة پس فی الجمله
اطفاء غضب هارون الرشید شد باسحق کفت که نه
این دو بیت اخیر از تو نیست و باخ لفظی بغیر از صد
تو نکفته پس اسحق کوید که کفتم نه والله یا امیر المؤمنین
این دو بیت از من نیست از ولید است پس هارون از من

کرده ولید را وگفت لعنت کند خدای عالم ولید بن
یزید را که این ملعون اثبات نمیکرده صانع عالم
را و قایل نبود بحشر و نشر و جزا و نه بنبوت انبیا
و کافر بوده و مذهب ملاحده در هر باب داشته
اتدری من این اخذ اللعین فقلت نعم ان اعطانی
امیر المؤمنین الامان علی النفس والاهل والمال وضمن
لی الجایزة قلت له ممن اخذ ذلک هارون با اسحق
گفت با من بگو که هیچ میدانی که از کجا فرا گرفته بود
داشته باشد این ملعون این مذهب و این اعتقاد
و این طریقه را که بوی رسیده باشد وگر پیش از وی
شعری مشتمل بر مضمون کفر و زندقه گفته باشد اسحق
گوید که در گفتم آری میدانم اگر بدهد بمن امیر المؤمنین
امان بر نفس و اهل و مال وضامن هم شود از برای من
جایزه و انعام را بگویم که این لعین از که گرفته این

اعتقاد

اعتقاد را و از کجا برداشته طریقه و مسلک را و اگر
امانم نخواهد داد و جایزه ها لی یا بدهی بمن نخواهد
رسانید نخواهم گفت پوشیده نماند که در آخر این
قصه از سفارش که هارون با اسحق میکند که این
را از اسحق داشته با کسی اظهار مکن چنین معلوم
میشود که این گفتگوها در میانه اسحق و هارون
در خلوت گذشته و در حضور خلایق و مجمع عام
نبوده قال لک ذلک ثم اخرج خاتمه من اصبعه و
دفعه الی فقلت له یا امیر المؤمنین اخذه من شعر
عمر بن سعد حیث خرج الی حرب حسین بن علی علیهما السلام
وهو یقول شعر فوالله ما ادری وانی لصادق
افکر فی امری علی خطرین ء اترک ملک الری والری
منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین ‌ حسین بن
عمی والحوادث جمة ‌ وما عاقل باع الوجود بدین

فان صدقوا فیما یقولون انّنی اتوب الی الرحمن
من سنتین و ان کذبوا فزنا بدنیا دنیه بدا و ملک
عقیم دائم الحجلین چون اسحق از هارون امان طلبید
هارون بوی گفت دادم ترا این امانی که خواستی و
قبول کردم دادن جایزه و جلد وعده که شرط کرده
اسحق گوید که پس از امان دادن الخلفا یاد نکرده بودن
اورد انگشتری از انگشت و انداخت آن را نزد من
تا خاطرم جمع گردد پس گفتم بهارون که یا امیر المؤمنین
بدانکه ولید کرده این اعتقاد را و برداشته این مضمون
را از شعر عمر بن سعد که آن ملعون شعری باین مضمون
گفته در وقتی که بیرون رفته بود بجنگ حسین بن علی
و در اثنای این شعر کرده میگفت که والله
ما ادری و انی لصادق فی و الله که نمیدانم که چه کنم
و کدام طرف را اختیار کنم و باو کنید که من در این

تردد

تردد صادقم و اینکه میگویم نمیدانم چه کنم راست
میگویم و ساختگی نمیکنم افکر فی امری علی خطرین
آن تردد و حیرتی که دارم این است که فکر میکنم
در کار خودم برود امر بزرگ و حیرت خودم در اینکه آیا
کار را بکدام ازین دو امر عظیم که ذکر شد از سر
دیگری بگذرم و اترک ملک الری و الری منیتی
نمیدانم که آیا واگذارم پادشاهی ری را که ری از مملکت و
مطلوب من است ام ارجع ماثوما بقتل حسین یا اختیار
کردم ازین کار را در حالتی که برگردم و گناه کار
شده باشم بسبب کشتن حسین یا برسم بآرزوی خودم
که پادشاهی ری است بعد ازین آن ملعون بجهت جام
خود را تسلی داده و قتل حضرت امام حسین علیه السلام
سهل شمرده میگوید حسین بن عمی و الحوادث جمّة
یعنی راست است که حسین پسر عم منست و دهر و آن

ری

از قرابتیم و بیکدیگر خویشیم ولیکن حوادث زمانه
بسیار است و از این قبیل حادثها در روزگار بسیار
روی نموده وما عاقل باع الوجود بدین و دیگر
هیچ عاقلی نقد حاضر موجود را بدین و بیدل
نکرده نقد را بنسیه یعنی کشتن امام حسین را ف
پادشاهی شدن نقد است موجود از سر قتل گذشتن
و ثواب آخرت را چشم داشتن نسیه است وما بود پس
چون از سر نقد برخواسته نسیه را اختیار کنم وصله
رحم را منظور داشته دست از پادشاهی ری بردارم
فان صدقوا فیما یقولون انّی بعد از اینکه این کار را
کنم اگر در واقع راست گویند همچنان در آن حرفی که
میگویند از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب در آخرت
اتوب الی الرحمن من سنین بدانید و بانگ میکنم
بدرگاه آن کسی که شما را خدای بخشاینده مهربان

ازو بر

از وجهی که سبب تو بیرشده اند یکی کشتن امام حسین
و دیگری قطع صلهٔ رحم و ان کذبوا فرنا بدنیا
دنیتر و اگر دروغ میگویند و بهشتی و د[illegible]
و ثوابی و عقابی نیست مرسیم باین دنیا [illegible]عا
نرو میکنت و ملک عقیم دائم الحجلین و دیگر بیم
بیک پادشاهی که عقیم است یعنی رعایت خویشاوند
و صلهٔ رحم در پادشاهی منظور نیست و دیگر بیک
پادشاهی که دائمی است برکت و دولت آن پس این
ملعون کافر زندیق بوده و اعتقاد بروز قیامت
نداشته و این شعر را گفته و ولید پلید از وی فرا گرفته
فقال لعن الله عمر بن سعد ما کان یثبت حسابا و لا
یقول ببعثة ولا نبوّة پس از شنیدن هاموره
اشعار عمر بن سعد از زبان بیفرین و لعن او کشاده
گفت لعنت کناد خدای عالم و از رحمت خود دور کرداناد

عمر بن سعد لعنه الله که این ملعون اثبات میکرده صانع را و
قایل نبوده بحشر و بعثت و منکر بود نبوت انبیا
اتدری من این اخذ اللعین قلت نعم یا امیر المؤمنین
اخذه من شعر یزید معویة بن ابی سفیان هارون
از اسحق پرسید که هیچ میدانی که از کجا گرفته باشد
این روش را از شعر که برداشته باشد این مضمون
را این لعین روسیاه اسحق گوید که گفتم آری میدانم
یا امیر المؤمنین که این ملعون این مضمون را از شعر
که برداشته بدانکه فرا گرفته این را از شعر یزید بن
معویة بن ابی سفیان قال وما قال یزید بن معویة قلت قال
شعر علیة هاتی ناولینی واعلنی حدیثك انی
لا احب التناجیا حدیث ابی سفیان لما سمی به
الی احد حتی اقام البواکیا فوام بامرها علی ابن
خفافة واذکر النیخ اللعین معاویا فان تک ام

المحار

المحار فانکحی والا فاذنلی بعد الممات تلاقیا فانی
الذی حدثت عن یوم بیننا احادیث در است
ازلک ساهیا هارون با اسحق گفت چه گفته یزید بن
معاویه گوید که گفتم گفته که علیه هات ناولینی
واعلنی خطاب کرده بعلیه زنی که ساقی [illegible] بوده که
ای علیه بیا بده بمن پیاله شراب را [illegible] و آشکارا
کن حدیثك انی لا احب التناجیا [illegible] که شکوه
را که میکردی و آنرا آشکار بلند [illegible] و پنهان
مکوی که من دوست نمیدانم پنهانی گفتن و سرگوشی
کردن را حدیث ابی سفیان لما سمی به یعنی را
من با آن گفتگو قصه و حکایت ابی سفیان است از برای
آن کاری که قایم شد با آن کار الی احد حتی
اقام البواکیا بجانب کوه احد تا وقتی که برپای
کردانید زنان مدینه را از برای گریستن و نوحه

کردن بر کشتگان نشان فرام ببرام اعلیا ففاند
نبی قصد کرده بود ابو سفیان با آنکه ان احدیث بلند
ان کشتن پیغمبر و استیصال مسلمانان و برطرف کردن
اسلام نیست چه فایده که فوت شد او را آن مطلب بزرگ
و نتواند که آن را باتمام رساند و اذکره الشیخ اللعین
معاویة و دیگر ابو سفیان این کار را بیاد آن شیخ
نیز فهم آورد که معاویه است و لیکن تعلیم داد که با
اهل بیت پیغمبر دشمنی کرده انتقام کشد و نامیتواند
رخنه در اسلام کند یا انکه یادگار گذاشت ان
برای این کار آن شیخ نیز فهم را که معاویه است بعد از
این ملعون رسیا از ابی الخطاب باز نقل کرده میگوید
فان مت یا ام الحمار فالحقی پس اگر بمیرم ای ام حمار
و این کار را باتمام نرسیده باشم پس تو برو و شوهر
کن و انتظار مکش و الا فاملی بعد الممات تلاقیا

دارز

و اگر نه که شوهر نکنی و انتظار من میکشی پس امید
دار باش بعد از مردن بیکدیگر رسیدن را و چشم
در راه باش که پس از مردن در عالم تناسخ بصورت
دیگر بیرون خواهم آمد و با هم ملاقات خواهیم کرد
فان الذی حدثت عن یوم بعثنا حدیث بدرستیکه
و انشر باش که آن حرفی که ممن حدیث کرده اند
از روز برانگیزانیدن ما از قبور و زنده شدن
ما در وقت دمیدن صور و آمدن بمسابکاه در
روز حشر احادیث رودرلت ازل ساهیا
همه اینها خبرهای است دروغ محض نیستم چنین که
ترک اینها کنم از روی سهو و غفلت بلکه چون
میدانم که اینها دروغ است و محض افتراست بنابرین
دیده و دانسته ترک اینها میکنم و اعتقاد بچنین
خبرها ندارم فقال لعنه الله یزید بن معویه

ما كان بيت صانعا أي لا يقول ببعثة ولا نبوة
پس هارون لعن يزيد كرده گفت لعنت كناد خدای
عالم يزيد بن معاويه را كه آن ملعون اثبات نكرد
صانع را و اعتقاد بآفريدكار نداشت و قائل بنبوة
وبعثه و نه بجزا ونه بنبوت انبيا انه عمن ابن
اخذ اللعين فقلت نعم يا امير المؤمنين اخذه من شعر
ابيه معوية بن ابي سفيان هيچ ميدانی كه از كجا
فرا گرفته باشد اين لعين اين روش اعتقاد را
از شعر كه بر داشته باشد اين مضمون كفر و عناد را
اسحق گويد كه پس گفتم آری ميدانم يا امير المؤمنين
بدانكه فرا گرفته اين مضمون را از شعر پدرش معاويه
بن ابی سفيان و اين وراثت كفر و نفاق از معاويه
بوی رسيده قال وما قال معوية بن ابي سفيان
قلت قال شعر يا سائل الذين من بعره صبابات فلا

تلقى

تلقى فانعى الملامات ثم تخل فطرد الظلماء
شمس تمحى وتحى بها الرقم طاسات وكاسات
لعلنا ان يدع داعي الفراق بنا نمضي وانفسنا منه
منها روقيات خذ ما تجلى واترك ما سمعت به
فعل للوعد فللتاخير آفات هارون پرسيد كه چه
گفت معاويه بن ابي سفيان گفتم هم چه گفته كه
يا سائلا الذين من بعره صبابات يعنی ای كسی كه پرسش
ميكنی از دين و از من پرسی كه اين دينی را كه ظاهر
ميكنی ما آنرا بر دين آبا و اجداد خود بر گذاشته حقا
حقيقتی چون نيست ميپرسی كه از دين اندوه و غم چشم ما
اشكها و حزنين ريزاننده فلا تلقى فانعى
الملامات پس ملامات و سرزنش من ميكند و گو
كه هر گاه دانی كه اين دين باطل است چرا از دين آبا و اجداد
خود بر گشته به محمد دينی آمده و آنرا قبول كردی پس

مرا ملامت مکن بر این که حالا نفع نمیدهد این چنین
ملامتها و سرزنشها و کار بیت شده و غم خوردن
فایده ندارد • ثم تحل فی طره الظلما وشمس ضحی
بعنی که از برای غم خوردن و دفع این غم و اندوه کردن
ببوستان رویم تا خیال کنی در اطراف ظلمت و تاریکی
سبزه زارها است آفتاب تابان را که چون لعل فام خمر
زرد است کرده نور دادن و لمعان با آفتاب همانند
وتجوبها الزهر طاسات وکاسات وستارکان
نورانی آن این طاسها و کاسها عمی است که هر یک در
در میان چمن و سبزه زار در روشنی ابتلا نورانی
میماند پس با این هیات در بوستان نشسته نوشیم
و عشرت کنیم • لعلنا ان یدع داعی الفراق بما یابی
امید که اگر داعی فراق که اجل است ما را بخواند و از هم
جدا کرده اند • مضی و لا نقضا منها رقبات • با ره

بکذریم

بکذریم بدین حال که نفسهای ما از شراب سیراب و
دل از نمی کرفته باشیم و ستانه کذشته باشیم بعد از این
این معنیا و لذاتها انکار کرده و زجر کرده میکوید
خذ ما تعجل واترک ما وعدت به یعنی فرا کیر آنچه آمدست
مکذار آنچه را که نقد است و حالا در دست است از
تنعمات دنیوی و بکذار آنچه در دست نهاکن آنچه را
که ترا وعده داده اند از ثواب و نعیم اخروی که محض
وعده است و حضری نیست ففلک للنبیب فللناخیر
آفات پس بنا بر این مکو بکسی که عاقل باشد و عقلی
در سرش باشد که باید وعده نسیه نقد از
دست رها نکند و امر وعده را بفردا نیندازد که تاخیر
راست آفات بسیار • قال لعن الله معویة بن ابی
سفیان ما کان یثبت صانعا ولا یقول ببعثة
ولا نبوة هارون معاویه را نیز لعنت کرده کفت

لعنت کناد خدای عالم و از رحمت خود دور کرداناد
معاویة بن ابی سفیان را که این لعین اثبات نمیکرد
صانع را و اعتقاد با آفرید کار عالم نداشت و قایل
نبوده ببعث موقف در دو جزا و نه بمبعوث انبیا
اندر عنی ابن احد اللعین ذلک نعم یا امیر المومنین
اخذه من شعر عمر بن الخطاب حین ولاه الشام و قلده
ایا ها هیچ میدانی که از کجا فرا گرفته باشد این معنی
باکفر مغرور را و از شعر که برداشته باشد این مسلک
نامیمون را گفتم آری میدانم یا امیر المؤمنین که معانی
این را از کجا برداشته و از شعر که فرا گرفته بدانکه معانی
این را فرا گرفته از شعری که عمر بن الخطاب گفت در آن
هنگامی که معاویه را والی شام کرد آنید و قلاده
حکومت او را که طوق لعنت بود بر گردن او افکند در آن
وقت این شعر را گفته بنزد معاویه فرستاد قال وما

قال

قال عمر بن الخطاب قلت قال شعر معاوی ان القوم
ضلت حلومهم بدعوة من غم العشیرة بالوتر صبوتی
الحدین برباد اسرتی فاجدبهم دینا قصمت به
ظهری فلم انس لو انس الولید و عتبة و شیبة
والعاص الصریع لدی بدری نتصل الی التخلیط
فی الملک التی اتانا بها الماضی المحمود بالحری لهذا
فقد ولیتک الشام راجیاً وانت جدیر ان تعود
الی صخری هارون سؤال کرد. گفت چه گفته
عمر بن خطاب گفتم چنین گفته معاوی ان القوم
ضلت حلومهم ای معاویه بدان و آگاه باش که این
جماعت مردمان را کم حیران شده عقلهای ایشان
بدعوة من غم العشیرة بالوتر سبب خواندن انکسی که
مبدا فی غمگین کرداینده قبیله و عشیره را بجهت خونها
وهم در این غم و فکر هند که خون خود را از وی بیابند

نخوی نخواهند واو سرگردان وگمراه کرده این مردم را
صبوت الی دین بر باد اسرفی در دول بمعاویه کرده
میگوید که برگشتم از دین خود بیك دینی که بسبب قبول
کردن آن دین از هم فرو ریخت بندهایم و گسیخته
شد کرم فابعد بر دنیا با قصمت بر ظهری لبی
چه بسیار دور انکار و چه عجیب فی اصل و فی العتاب
دینی است که شکسته ام بسبب تحمل آن دین پشتم را
فلم انس لن انسی الولید وعتبة پس فراموش نکرده ام
و فراموش نخواهم کرد ولید و عتبه را و شیبة والکاس
الصرایع لدی بدری و دیگر شیبه و عاص را که بجای
فرار ی کشته افکنده بودند نزد چاه بدر که این جماعت
همه مهتران ما بودند و در جنگ بدر بدست محمد بقتل
آمدند بعد از آن بمعاویه وصیت کرده میگوید لا تمیل
الی التخلیط فی الملك التی ای معاویه متوصل شو بحبله

در ترور

و شو ببو ایمن کن در شیر و کند مرغ او چو فرخش باش
درین طریقه و ملتی که اتانا بها الماضی المموه بالنحری
آورده آنرا از برای ما انکسی که گذشت در وقت دنیا
نماند که روی اندوه میکر کارهاش او هرچه میکرد
بقوت سحر میکرد پس باید که در ظاهر حال شریعت او را
داشته باشی اما در باطن جهد کن تا خون جیله نجوی سادات
و مهتران خود را از اهل بیت محمد باز ستانی لهذا
فقد ولیتك الشام راجیا بواسطه همین کار [illegible]
ترا والی شام گردانیده ام و حکومت آنرا بتو [illegible]
باین امید که خون خویشان و مهتران ما را باز ستانی
و داد دل ما را از فرزندان او ستانی وانت جدیر ان
تعود الحوری و حال آنکه تو سزاواری باینکه باز کردی
بحو که بدیه نداست و تو پسر ابو سفیانی و در این باب
مردانه کوشید و تقصیر نکرد و تو نیز می باید مثل پدر

بگوشی و هیچ تقصیر در این باب نکنی فقال یا اسحق
او کان عمر کافرا بما جاء علی محمد قلت نعم یا امیر المؤمنین
بعد از آنکه اسحق رحمه الله اشعار کفر آمیز فتنه انگیز
عمر ملعون را برخواند هارون تعجب کنان گفت که ای
اسحق نه عمر هم کافر بوده بآنچه که آمده از خدای عالم
بر پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله گوید گفتم آری
یا امیر المؤمنین عمر نیز کافر بود و ایمان بآنحضرت نیاورده
بود و آنچه بزبان میگفت بعنوان نفاق بود و بدل
در اصل اعتقاد نداشت فقال من این اخذ الزندیق
فقلت اخذه من شعر ابا بکر بن ابی قحافه پس هارون
با اسحق گفت که این مسلمات را انکار فرا گرفته باشد
این زندیق کافر چنان عنید و این روش گفتگو کردن
را از شعر که بر داشته باشد این شیطان مکار مرتاب
پس گفتم که فرا گرفته این طرز را از شعر ابی بکر بن

ابی قحافه

ابی قحافه و کسی که پیش از عمر شعر مشتمل بر کفر و زندقه
گفته ابو بکر است قال وما قال ابو بکر قلت قال
شعر اتوعدنی المعاد لشرب خمر وتنهانی لان عن ماء و
تمر کما قال الغراب بسهم رامی لقد جمعت من شیء
لضر حدیدة صیقل وقضیب نبع ومن عقب البعیر بریش
نسر اتطمع فی حیوة بعد موت حدیث خرافة یا ام
عمرو هارون گفت چه گفته بود ابو بکر گفتم هیچ
گفته اتوعدنی المعاد لشرب خمر این ملعون استهزاء
بدین اسلام و انکار معاد کرده میگوید ای پیغمبر ما
مرا از معاد و بر خواستن قیامت باشامیدن شراب و
تنهانی لان عن ماء و تمر و نهی میکنی مرا اکنون از
خوردن آن آبی که از خرما گرفته اند است و میگوی که شراب
منوش و بپند محو کرده در روز قیامت بجهنم برده
عذاب خواهند کرد کما قال الغراب بسهم رامی این تهدید

و وعیدی که میکنی مرا بآن میماند که گفت کلاغی تنها
کمان در پیش خند کمان بر تیر تیر اندازی   لقد جمعت
من شیء آخر حقا که تو ای تیر جمع آورده ساخته اند
از یک چیز بزرگی از برای رسانیدن ضرر عظیمی طرفه
صیقل وقضیب نبع که پیکانت از یک آهنی است صیقل
داده شده و تیر چوبت از نهال درخت نبع است
که از برای تیر ساختن بی بدل است   ومن عقب النسر
و در پیش تیر و پی که بر تو پیچیده اند از پی شتر است
که بغایت سخت است و پری که بر تو نصب کرده اند
از پر نسر است که از برای تیر بغایت نیکوست پس با این
ساخته و نواختی که داری و با این همه مهابت و صلابت
که ترا می باید از تو ترسید پس آن خوف و بیم که
کلاغ از تیر انداز دارد و من همان خوف و بیم را
از تو دارم و پروای از این قسم تهدیدات ندارم

لیا زینی

بعد از بن این کافر لعین انکار حشر و معاد یقین
کرده میگوید   التطمع فی حیوة بعد موت   ترا من
بگو که طمع داری در زنده شدن بعد از مردن و میگوی
که مردمان پس از مردن و خاک شدن زنده خواهند
شد و ثواب و عقاب خواهد بود حدیث خرافة یا ام
عمرو این طمع که داری و این سخنی که میگوی گفتگوی
پیره زال خرف شده است ای ام عمرو و عاقل این طمع
نمیکند و چنین سخنی که امکان ندارد نمیگوید
فقال یا اسحق او کان الصنم الا قد کافرا بما جاء
علی النبی صلعم فقلت نعم یا امیر المؤمنین پس خواندن
اسحق اشعار ابی بکر را هارون تعجب بسیار کرده
گفت که ای اسحق با من بگو که این طعنه ها که در زمان
آنحضرت کافر بوده اند یا آنچه که آمد بر سخن ای گفتم
آری یا امیر المؤمنین چنین است که میگوی و این حکایت

ایمان نیاورده بودند و بر همان کفری که داشتند
بودند فقال من این اخذ اللعین الزندیق فقلت
اخذه من شعر لنفسه حیث قال شعر ذرینا نصطبح
یا ام بکر فان الموت نقب عن هشام ، ونقب عن
ابیک وکان قرما ، من الابطال شرّیب المدام ، و
کانی بالقلیب قلیب بدر ، من الاقوام والشرف
الکرام ، ایوعدنا ابن کبشة ان سنحیا ، وکیف حیوة
اصداء وهام ، ونعجز ان یلقى الموت عنی ، و
یحیینی اذا بلیت عظامی ، ضلّ اذ الحکیم رای حمیرا ،
تلجمها فتاهت فی اللجام ، ولم یکفیه جمع المال
حتی ، بلاذنا بالصلوة وبالصیام ، فهل من مبلغ
الرحمن عنی ، بانی تارک فرض الصیام ، فقل لله
یمنعنی شرابی ، وقل لله یمنعنی طعامی ، لیس
هارون سؤال کرده گفت که ازکجا فرا گرفته باشد

این

این زندیق این مضمون کفر و الحاد او که پیش از وی
شعر مشتمل بر کفر و عناد گفته باشد پس گفتم که اخذ
نموده این را از شعری که گفته از برای حال خودش
در آنجا که خطاب با زنش کرده میگوید ذرینا نصطبح
یا ام بکر یعنی بگذار ما را بحال خود تا شراب صبحی
زنیم ای ام بکر و نصیحت ما مکن و ما را از هم مان
مترسان و مگوی که مردن و حساب و عذابی هست
فان الموت نقب عن هشام چه بدرستی که والله
باشی که این گفتگوی مردن نحو حرفیست که از هشام
شنیده و اینجا ازوی در باب مردن شنیده گوش مکن
که محض باد دستان و دهان مرده است که اصلی و
اعتباری ندارد ونقب عن ابیک وکان قرما
و نیز این حکایت مردن و حساب و عذاب بودن یک
حرفیست که از پدرت شنیده و حال آنکه پدرت هست

یک پهلوانی من الابطال شربت المدام از پهلوانان
دلیغابت می‌نوشم وحریص شراب واین چنین کس چه خبر
دارد از حال موت وحساب وحشر که او درین باب
گوید چه اعتبار دارد پس سخن هشام ویمدت را
در باب موت شنوده نصیحت کرده میگوید که ایشان
چنین وچنین میگویند وما را بگذارند تا شراب نوشیم
وغمی واندوهی که از کشتگان بدر در دلها داریم بیرون
کنیم وکان بالقلیب قلیب بدر وحال آنکه گویا می
بینداری که در دیار بر نظر هست آنکه هنجار خراب
که هنجاریست که در آن مجاری کشته از انکندند
من الاقوام والاشراف انکه از انجماعت عتبه وما
داران کسانی که شریفان وکریمان قریش بودند
ایوعدنا ابن کبشة ان سنحیا ایا می‌ترساند ما را هم
میدهد ما را ابن کبشة از اینکه در روز حشر زنده

خواهیم

خواهیم شد وعذاب وعقابی خواهد بود وکیف
حیوة اصداء وهام وچه گونه میتوانند که صورت
بندد وزنده شدن اجساد مردگانی که استخوانها
از هم فرو ریخته وپوسیده که اسمهای شان که چیده
پوشیده نماند که مشرکین عرب پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله ابن کبشه گفتندی بواسطه آنکه ابی کبشه
نام شخصی پیش از بعثت دین تازه اختراع نموده
شعرای یمانی را می‌پرستیدند ومشرکین را از بت
پرستی منع می‌نمود پس ایشان بنابر تشبیه اطلاق این
اسم بر آن حضرت میکردند بعد از این این ملعون
استهزا کرده میگوید ویعجز ان یکف الموت عنی
وعاجز است از اینکه باز دارد موت را از من وباز حیوة
اینکه من زنده ام نمی‌توانند که موت را از من منع کرده
حفظ این حیوة کرد ادام کند ویحیینی اذا بلیت

فتی
عطای وهم هذا میخواهد که مرا زنده کرداند و
که پوسیده کرد واستخوانهای من وعبات نوی بمن
باز دهد خلا ان الحکیم رای حمیرا یعنی هیچ حیز
درکار او بیشتر بود سوای اینکه حکیم دانشمندی
[illegible] لجام وی صاحب دید فالجمها
فتاهت فی اللجام پس بقوت اندرانرا کرفته لجام
کرده و در قید طاعت آورد پس حیران و سرکردان
مانده اند در همان مجامی که برسر ایشان کرده و هیچ
مخرجی نمی یابند که لجام او را از سر خود دور افکنند
خود سر کردند ولم یکفیه جمع المال حتی وبیکن پس
نبود او را جمع کردن مال درسرحتی که مبتلا بالصلوة
وبالصیام مبتلا هم کرداند ما را به نمازکذاردن
و روزه کرفتن و آن پس اکر نبود که اینرا هم بکرفتن
ما کذاشت وما را باین مبتلا ساخت فمن یبلغ

ارقی

الرحمن عنّی پس ابا صبح کرامت که برساند این خبر را
بوجهی او از جانب من بانی تارک فرض الصیام بانیکه
من ترک کرده ام و بجا نمی آورم روزه را که او فرض
کرده است فقل الله یمنعنی شرابی پس بکو بخدایست
که باز دارد از من شراب و آشامیدنی را وقل الله
یمنعنی طعامی و بکو بخدایست که باز دارد از من
خوراک مرا یعنی آب و نان ندهد و شراب و طعام
را قطع کند قال الرشید یا اسحق او کان الصکه
الا قد کافرا بالله وبما انزل الله علی رسوله لمرد
ملکنا بایاته وشاکا فی قدرته قلت نعم یا امیر
المؤمنین قال والله لقد کفر هذا الزندیق کفرا
ما کفره فرعون ذو الاوتاد ولقد کفر هؤلاء
القوم کفرا ما سبقهم الیه الاولون ولا یلحقهم
فیه الاخرون اشهد علی انی ابرأ الی الله من

ان لهم فاخرهم ثم اکثم علی ذلك ثم خلع علیه واعطاه
الجایزة واخرجه مکرما معززا پس بنجیب هارون
الرشید زیاده کردید گفت ای اسحق نه با من بگو که
اینها صحابه اول اسلام کافر بوده اند بخدای عالم و
با پیغمبر انکار کرده اند آن خدای عالم بر پیغمبر و مکذب
بوده اند بآیات او و شك داشته اند در قرآن
اسحق گوید گفتم آری چنین است که گفتی یا امیر المؤمنین
هارون سوگند یاد کرد و گفت بخدا قسم که گفته این
زندیق ملعون درست است که ابو بکر است که گفت اینها
کفر نگفته اند آن کفر فرعون که صاحب اوتاد بود او
غایت طغیان و تکبر و موسی بن عمران و [illegible]
عذاب بکرد و حقا که این جماعت که اسامی ایشان
مذکور شد گفتند کفری که هیچکس پیش از ایشان
نگفته و بعد از ایشان هم کسی چنین کفری نخواهد

گفت

گفت ای اسحق گواه باش بر من که من [illegible] هم بدرگاه
خدای عالم از قول ایشان و افعال [illegible] ایشان و از
دل دشمن شدم بهمه این ملعون [illegible] بعد از آنکه گواه
حال من شدی می باید که تو [illegible] پنهان داری
و من این راز را ظاهر [illegible] از من شنیدی
در پیش کسی نگوئی بعد از آن [illegible] این وصیت
کرد خلعتی فاخر بر اسحق پوشانید [illegible] داد بوی آن
جایزه و صله نفیس را که [illegible] ده بود و بیرون
آمده از نزد وی با کمال عز [illegible] و حشمت ایشان
لعین و منافقان سخن چنین که بید گوئی او را در
هارون کرده میخواست که بکشتند و هند همه
منکوب و مخذول گردید و خایب و خاسر گشتند
والحمد لله علی اعزاز اولیاءه و اذلال اعداءه
توبیخ فیه تشنیع پس بچشم عبرت نظر کن و ان

انصاف مکنند که هرگاه جماعتی که حال دوزخ مآل
ایشان چنین بوده باشد که در کفر زائیده و در کفر
پیر بوده و در کفر مرده پس این چنین جماعت چگونه
لیاقت این دارند که ایشان را مقتدا و پیشوای دین
دانند و خلیفهٔ رسول الله و امیر المؤمنین خوانند
و امر دین را هدایت بدست ایشان سپارند مگر اینکه
پردهٔ تعامی و عصبیت و پنبهٔ تغافل و غفلت چشم
و گوش مخالفان حق و سنیان احمق را فرو گرفته و
خار بغض و حسد و شقاوت در دل سنگ ایشان راست
و در ریشه محکم کرده و بند عبادت و غوایت در زبان ایشان
افتاده بدین سبب حق نمی بینند و نمی شنوند و نمی
گویند و نور حق در دل ایشان پرتو افکن نگردیده
و در نظر ایشان باطل بصورت حق و حق در صورت
باطل جلوه نموده صم بکم عمی فهم لا یعقلون اولئک

کالانعام

کالانعام بل هم اضل [illegible] فصل سیم در ذکر علت
احتجاج که مصدق این حکم [illegible] شاهد این روایت
و این حدیث را صدوق [illegible] شیخ محمد بن علی بن بابویه
القمی نور الله مرقده در [illegible] کمال الدین و اتمام
النعمة نیز ذکر کرده و راوی [illegible] سعد بن عبد الله
القمی الاشعری است که از [illegible] بوده و اشعر
اسم قبیله ایست از قبایل عرب و [illegible] خوبان
ازین قبیله برخاسته اند و در جنگ صفین جان
شیرین نثار راه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله
علیه و اولاده الطاهرین کرده اند و علما و صلحا
و مجتهدین و راویان احادیث ائمه معصومین سلام
الله علیهم اجمعین که در قم بوده اند بیشترین ایشان
ازین قبیله برخاسته اند و مقبول ائمه طاهرین
بوده اند مثل شیخ علی بن بابویه و شیخ ذکریا بن

آدم و امثال ایشان از شاین بیك بجنان علیهم التحیة
و الرضوان و الحدیث هذا

بسم الله الرحمن الرحیم

حدثنا سعد بن عبد الله القمی الاشعری انه قال ابتلیت
باشد النواصب منازعة فقال لی یوما بعدما ناظرته
تبا لك ولاصحابك انتم معاشر الروافض تقصدون
المهاجرین والانصار بالطعن علیهم وبالجحود بمحبة
النبی صلعم لهم فالصدیق هو فوق الصحابة بسبب سبق
الاسلام الا تعلمون ان رسول الله صلعم انما ذهب به
لیلة الغار لانه خاف علیه کما خاف علی نفسه لما
علم انه یکون الخلیفة فی امته واراد ان یصون نفسه
علی خاصة نفسه کیلا یختل الدین من بعده ویکون
الاسلام منتظما واقام علیا علی فراشه لما کان
فی علمه انه لو قتل لا یختل الاسلام بقتله لانه یکون

من الصحابة

من الصحابة من یقوم مقامه لاجرم لا یبال من قتله
یعنی حدیث کرد ما را سعد بن عبد الله قمی اشعری با این
حدیث که گفت مبتلا شدم بیك سنی ناصبی که سخت
ترین نواصب بود از بعضی منازعه وجدال پس این
ناصبی گفت بمن یك روزی بعد از انکه با او مناظره و
مباحثه کرده بودم که هلاکت وخسارت باد ترا ویاران
ترا شما جماعت روافض طلبتان این است که طعن بر مهاجر
وانصار زنید وانکار کنید آن محبتی را که پیغمبر از برای
ایشان قرار داده پس این صدیق که فوق صحابه است
بسبب سبقت اسلام می ندانستید که پیغمبر خدای ابا بکر
را با خود همراه برد در شب غار از برای این بود که
آن حضرت بروی خایف بود همچنانکه خایف بود بر خودش
بواسطه اینکه دانسته بود این را که او خلیفه خواهد
بود در میان امتش ومراد آن حضرت این بود که محافظت

او کند همچنانکه خصوص خود را محافظت میکرد تا
تا انکه خللی بدین نرسد بعد از وی عدد اهل اسلام
منتظم باشد و علی را گذاشت بر جای خویش بواسطه
اینکه بود در علمش اینکه اگر او کشته شود خللی باسلام
نخواهد رسید بسبب قتل او زیرا که بود از جمله صحابه
کسی که قایم مقام او باشد بنابرین پروای نکرد از
کشته شدن او   وقال سعد بن عبد الله قلت على
على ذلك اجوبة لكنها غير مسكتة ثم قال معاشر الروافض
يقولون ان الاول والثاني كانا منافقين وتستدلون
على ذلك بليلة العقبة ثم قال اخبرني عن اسلامهما
كان عن طوع ورغبة او كان عن اكراه واجبار فـ
فاحترزت عن جواب ذلك وقلت في نفسي ان كنت
اجبته بانه كان عن طوع وقبول فيقول لا يكون
على ذلك هذا الوجه ايمانهما عن نفاق وان قلت كان

عن اکراه

عن اكراه واجبار فاحترزت عن جواب ذلك وقلت
في نفسي ان كنت اجبته بانه كان عن طوع وقبول له
فيقول لا يكون على هذا الوجه ايمانهما عن نفاق
وان قلت كان عن اكراه لم يكن في ذلك الوقت للاسلام
قوة حتى يكون اسلامهما باكراه وقهر گفت سعد بن
عبد الله که آورده گفتم بر جحتا این ناصبی جوابی چند
لیکن این جوابها او را ساکت نکردانید و همان حرفها
که گفته بود باز میگفت و جواب مسکت که این ناصبی را
ملزم گردانیده ساکت گرداند اینک خواهد
آمد در میان جوابهای مسایلی که حضرت صاحب الامر
علیه السلام در حق سر سائلی یا جواب در حضور
پدر بزرگوار خود بیان خواهد نمود پس از ان گفت
که جماعت روافض میگویند که اول و ثانی که ابوبکر
و عمر است منافق بوده اند و با آنحضرت ایمان نیاورده اند

بود نداستند کلا لعیکنند بر نفاق ایشان بلیلة العقبة
و میگویند که در وقت رجوع پیغمبر از غزای تبوک ابو بکر
و عمر با منافقین دیگر در شب بر آن کتلی که در سر راه
بود بر آمده کمین کردند تا وقتی که شتر پیغمبر بانجا رسد
ایشان از بالا سنگها از سر از بر کنند تا شتر رم کرده
آنحضرت را هلاک کرده اند بعد از این گفتگو استفسار
کرده گفت که خبر ده مرا از اسلامی که ابو بکر و عمر آورده‌اند
که اسلام ایشان از سر طوع و رغبت و خواهش بود یا
از سر اکراه و جبر و خوف از ترس شمشیر بود احتراز کرده
نگاه داشتم خود را از جواب این سؤال و گفتم در دلم که اگر
جواب ناصبی میدهم باین روش که اسلام ابا بکر و عمر
از سر طوع و قبول و خواهش بود پس مرا الزام داده
خواهد گفت که ایمان ایشان بنا بر این از روی نفاق
نخواهد بود و اگر بگویم که اسلام ایشان از سر اکراه

و قهر باشد

و قهر باشد از ترس شمشیر بزبان اظهار اسلام کرده
باشند پس فرو ماندم نتوانستم که با اختیار کردن شقی
جواب این ناصبی را بازدهم چه شق اسلام او از این
از این دو شق بیرون نبود و بر هر شقی مفسده داده
بود فرجعت عن هذا الخصم على حال كاد ان ينقطع
منه كبدى فاخذت طوماراً و كتبت فيه نيفاً و اربعين
مسئلة من المسائل الصعاب التي لم يكن عندي جوابها
فقلت ادفعها الى صاحب مولاى ابى محمد الحسن بن على
عليهما السلام الذي كان بقم احمد بن اسحق فلما طلبته كان
قد ذهب فمشيت على اثره فادركته و قلت الحال معه
پس باز گشتم از پیش این خصم بر یک حالی که نزدیک
باین بود که از این غم پاره گردد جگر من پس گرفتم طوماری
و نوشتم در آن طومار نیفاً چهل مسئله و چیزی که من بجا رسیده
بود از جمله آن مسایل مشکله که نبود نزد من جواب آنها پس

با خود گفتیم که بر داشته می بریم این مسایل را به نزد صاحب
مولایم ابی محمد حسن بن العسکری علیهما السلام آن مصاحب که
بود در شهر قم یعنی احمد بن اسحق که منزلش در قم و هر سال
تحفه و هدایا و اخماس اهل قم را جمع کرده بخدمت حضرت
امام حسن عسکری ع می برد پس چونکه طلب کردیم احمد بن
اسحق را و سراغ او کرفتیم چنین معلوم شد که او پیش
از ما از قم بیرون آمده بجانب سامره رفته پس از پی او
رفتیم تا بوی رسیدیم و حال و حکایت را باوی گفتیم
فقال یجیئ معی الی سر من رای حتی نسئل عن هذه المسائل
مولانا الامام الحسن بن علی علیهما السلام فذهبت معه الی
سر من رای ثم جئنا الی باب دار مولانا علیه السلام
فاستاذنا للدخول علیه فاذن لنا فدخلنا الدار و
کان مع احمد بن اسحق جراب قد ستره بکساء طبری فکان
فیه مائة و ستون صرة من الذهب والورق علی کل

واحدة

واحدة منها خاتم صاحبها الذی دفعها الیه یعنی
احمد بن اسحق همین کفت که می باید با من همراه من
بشهر سر من رای تا بپرسیم از این مسایل از مولای
ما حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام پس رفتیم همراه
وی به سر من رای پس از آنکه بسامره رسیدیم آمدیم
بدر سرای مولای ما پس اذن خواستیم از برای در آمدن
بخدمت مولا پس اذن دخول از برای ما حاصل شده
داخل سرای شدیم و حال آنکه بود با احمد بن اسحق
انبانی بود آن را با یک عبائی که کار طبری بود
کرده بود از انواع و اسطر و بود در اندرون
آن انبان صد و شصت کیسه از طلا و نقره سکه دار
و بر سر هر کیسه از آن کیسها مهر صاحبش بود همان
صاحبی که داده بود آن کیسه را در قم با احمد بن اسحق
ولما دخلنا وقع اعیننا علی وجه ابی محمد الحسن بن

علی ع کان وجهه کالقمر لیلة البدر وعنده ایمنا علی
فخذه غلام ما یشبه المشتری فی الحسن والجمال وکان
علی راسه ذوابتان وکان بین یدیه رمان من
ذهب مفصلی بالفصوص والجواهر الثمینة قد اهداه
واحد من رؤساء البصرة وکان فی یده قلم یکتب به
شیئا علی قرطاس فکلما اراد ان یکتب شیئا اخذ
الغلام یده فالقی الرمان حتی یذهب الغلام الیه و
یجیء به فلما ترک یده یکتب ما شاء و در وقتی که
داخل سرای شدیم وافتاد چشم ما بر روی مبارک
ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام بود روی مبارکش چو
ماه شب چهارده و در ان حال دیدیم که بر سر زانوی
او نشسته پسری که مشتری مانند در حسن و جمال و بود
بر سر آن پسر دو کاکل و در پیش آنحضرت گوئی
بود از طلا که مرصع کرده بودند آنرا بنفایس

نگینها

نگینها و گوهرهای قیمتی که بعنوان هدیه فرستاده
بودند آن گوی را یکی از بزرگان بصره و دیگر بود در
در دست آنحضرت قلمی که می نوشت بان قلم چیزی بر کا
غذی پس هر وقت که آنحضرت میخواست چیزی بنویسد
میگرفت آن پسر دست مبارک حضرت امام و مانع از
کتابت می شد پس می انداخت آنحضرت آن گوی را بر روی
بکنار خانه تا برود آن پسر فرزند بجانب آن گوی و
بیاورد آنرا بر پیش امام ع پس وقتی که میگذاشت
دست آنحضرت را تا رفتن و آوردن گوی مینوشت آنحضرت
انچه را که میخواست ثم فتح احمد بن اسحق الکساء و
وضع الجراب بین یدی الهادی ع فنظر الهادی الی
الغلام وقال فض الخاتم من هدایا شیعتک وموالیک
فقال یا مولای ایجوز ان امد یدا طاهرة الی هدایا
نجسة واموال رجسة بعدما ان انهم واکرم احمد فی

اسحق ان عبای را که انبان بزرد در میانش بود بیرون
آورده گذاشت آن انبان را در پیش هادی یعنی امام
حسن عسکری علیه السلام پس نگاه کرد بسوی آن پسر
مبارکش و گفت بردار مهر از سر هدایا و تحفهای
شیعیان و دوستانت پس آن پسر گفت ای مولای
من آیا روا میداری اینرا که کشیده دراز کنم دست
پاک را بسوی هدایای ناپاک و مالهای پلید و غل و غش
خالد ثم قال یابن اسحق اخرج ما فی الجراب لیمیز
بین الحلال والحرام فاخرج صرة فقال الغلام هذه
لفلان من محلة کذا بقم تشتمل علی اثنین وستین
دینارا فیها من ثمن حجیرة باعها وکانت ارثا
من ابیه خمسة واربعین دینارا ومن اثمان سبعة
اثواب اربعة عشر دینارا وفیها من اجرة الحوانیت
ثلثة دنانیر بعد از انکه آن پسر که حضرت صاحب الامر

این گفت

این گفت حضرت امام حسن علیه السلام احمد بن اسحق را
امر کرده گفت که ای پسر اسحق بیرون آر هر چه در انبان
انبانست تا جدا کند میان حلال و حرام آن و بگوید که
حلال آن کدام است و حرامش کدام پس بیرون آورد
احمد بن اسحق یک کیسه را از آن کیسها پس آن پسر چون نگاه
ملاحظه مهر کرد گفت این کیسه از فلان بن فلان است
از فلان محله قم که مشتمل است این کیسه بر شصت و دو
دینار طلا در میان این شصت و دو دینار چهل و
پنج دینار آن از بهای یک عرضه ایست که فروخته
آن عرضه را صاحب آنکه آن عرضه که میراث بوی رسیده
بود از پدرش که آنرا بچهل و پنج دینار فروخته و آن سال
نموده و دیگر در میان این زر از بهای هفت پارچه
که فروخته چهارده دیگر است که مجموع و نیز در میان
این شصت و دو دینار از اجرت دکاکین سه دینار

دیگر است که مجموع اینها شصت و دو دینار می شود
فقال مولانا م صدقت یا بنی دل الرجل علی الحرام
منها فقال السلام فی هذه العین دینارا ببلخ الری
تاریخ فی سنة کذا قد ذهب نصف نقشه عنده
ثلاثة قطاع قراضة بالوزن دانق ونصف دانق فی
هذه الصرة الحرام بعد العدد فان صاحب هذه الصرة
فی سنة کذا فی شهر کذا کان له عند نساج وهو من
جملة جیرانه من الغزل منا وربع من فانی علی ذلک
زمان کثیر فسرقه سارق من عنده فاخبره النساج بذلک
فما صدقه فاخذ الغرامة بغزل ادق منه مبلغ من نصف
ثم امر ان نسج منه ثوب فهذا الدینار والقراضة من
ثمنه ثم حل عقدها فوجد الدینار والقراضة کما اخبر
پس گفت مولای ما علیه السلام که راست گفتی ای پسر
من وای نور چشم من وای جان شیرین من راه نمای این

مرد را

مرد را بر حرام از این نهاد شخص بکن که در میان این
شصت و دو دینار طلا چه قدر آن حرام است پس گفت
آن پسر پاک که کل بالغ حادی عشر که در میان همین
طلای که درین کیسه است یک اشرفی است ببلخ ری
تاریخ در فلان سال که نصف نقش آن رو دیده شده
و مالیده شده و سه پاره دیگر است از طلا که بوزن
یک دانک و نیم است در این بعد همین کیسه که حرام
همین قدر است زیاده بر این نیست پس اما وجه حرمت
آن این است که صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان
ماه بود مرا و را در نزد بافنده که از جمله همسایگان
او است از ریسمان رشتنی یک من ریسمان و چهار
یک من پس آمده گذشت بر سر این ریسمان روزگاری
از زمان که بافنده رشته دزد پیش آن بافنده مدتی
مدید ماند پس برد آن ریسمان را یک دزدی از نزد آن

پس خبر داد صاحب ریسمان را آن یابنده بدزد و بردن
وبا وی گفت که دزد آمده و ریسمان ترا از خانه من
برده پس صاحب ریسمان تصدیق او نکرد و با وی
گفت دروغ میگوئی و ریسمان مرا دزدیده پس
بخلاف شرع طلب بینه و رجوع قسم و اثبات تفریط
تاوان گرفت از دزد و لا بعوض یک من و یک چارک
ریسمان یک ریسمان را که بار دیگر از ریسمان
خودش بود که بوزن یکمن و نیم بود یک چارک زیادتر
از ریسمان خودش پس آن ریسمان را فرو خود تا شد
از آن ریسمان پارچه و همین اشرفی که گفتم بسکه
زر است با آن سه پاره دیگر از بهای آن پارچه را
بعد از آن که آن همیان را گشوده زرها را بیرون
آوردند پس یافته شد در میان زرها آن اشرفی و سه
پاره بهمان نشانی که خبر داده بود حضرت صاحب الزمان

علیه السلام

علیه السلام انّما الملك المنّان ثمّ اخرج صرّة اخری
فقال الغلام هذا لفلان بن فلان من المحلّة الفلانية
بقم والعين فيها خمسون دينارًا ولا ينبغي لنا ان
نمدّ ايدينا اليها بعد از آن بیرون آورد اسحق
از اندرون انبان یک انبان دیگر را سر بسته پس گفت
آن پسر عالی که این همیان زر از فلان بن فلان است
از فلان محله که در قم است و مجموع آن زرها که در این
همیانست پنجاه اشرفیست و سزاوار نیست ما را اینکه
نزدیک بریم دست خود را بجانب این همیان چه جای
قبول آن فقال له لم قال من اجل ان هذه الدنانير
من ثمن الحنطة وكان هذه الحنطة بينه وبين حرّاث
فاخذ نصيبه بكيل كامل واعطى نصيبه بكيل ناقص
فقال مولانا الحسن صدقت يا بنيّ ثم قال يا ابن اسحق
احملها او اوص بتبليغها الى من هذه الصرة وبلغها

احمد بن

اصحابها فاتم لاجابة منا اليها پس حضرت امام حسن ع
از حضرت صاحب ع پرسید گفت که چرا ماز برای چه حضرت
صاحب گفت از جهت اینکه همین پنجاه دینار از بهای
گندم بیست مخصوص رجال انکه بود این گندم مشترک بود در
میان او و در میان برزیگری پس در وقت قسمت کردن
گرفت حصه خود را به پیمانه رسا و درست و داد حصه
آن برزیگر را به پیمانه کم و این زری که فرستاده از
بهای آن گندم است پس گفت مولای ما حضرت امام حسن
علیه السلام که راست گفتی ای پسرک من و بیان واقع را ادا
نمودی ای روشنائی چشم من بعد از آن گفت با احمد بن
اسحق که ای پسر اسحق بردار این کیسهها را و برسان آنرا
بصاحبانشان یا وصیت کن برسانند آنها را بدست
صاحبانشان چه بدرستیکه خالصین است که هیچ
احتیاجی نیست ما را بآنها و چنین زرها بکار نمی آید

ثم

ثم قال جئني الى بثوب تلك العجوز فقال احمد بن اسحق
كان ذلك في حقيبة فنسيته ثم مشى احمد بن اسحق ليجي
بذلك فنظر الى مولانا ابو محمد بن الهادي ع وقال ما جاء
بك يا سعد فقلت شوقني احمد بن اسحق الى لقاء مولانا
قال اما المسائل التي اردت ان تسال عنها فلك عليها
يا مولاي قال فسل قرة عيني عما بدالك واومى الى
الغلام پس از آن امام زمان گفت با احمد بن اسحق که بیار
بر پیش من پارچه آن پیره زن را که از قم فرستاده پس
گفت احمد بن اسحق که بود آن پارچه در میان جبه لیکن
فراموش کرده ام آنرا که آورده عرض نمایم بعد از آنکه این
را رفت احمد بن اسحق تا بیاورد آن پارچه را بجا رد
رفت او نظر انداخت بجانب من مولای ما ابو محمد هادی
امام حسن عسکری علیه السلام و گفت بچه کار آمده
ای سعد پس گفتم که مشتاق کرد مرا احمد بن اسحق بدیدن

مولای ما آنحضرت از من پرسید که گفت چه شد آن مسایلی
که میخواستی بپرسی از آن مسایل در جواب بگفتم که آن
مسایل بر همان حالی که داشت ایستاده و حل نشده
مولا گفت چون جواب آن مسایل را میخواهی پس بپرس
از این نور چشم من از هر چه بخاطرت گذشته و هر چه
مشکل شده و اشاره کرد بجانب آن پسر معلوم باشد
که از جمله آن مسایلی که سعد بن عبد الله از حجت الله
پرسیده هر چه مناسب این مجموعه بود و تعلق با امامت
داشت آورده شده و پاره دیگر که مناسب این مقام
نبود گذاشته شد ؛ فقلت مولانا و ابن مولانا روی
لنا عنکم ان رسول الله صلعم جعل طلاق نسائه الی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حتی انه بعث
فی یوم الجمل رسولا الی عائشة وقال انک ادخلت الهلاک
علی الاسلام واهله بالغش الذی حصل منک واوردت

اولادک

اولادک فی موضع الهلاک بالجهالة وان امتنعت
والا طلقتک فاخبرنی یا مولای عن معنی الطلاق
الذی فوض حکمه رسول الله صلعم الی امیر المؤمنین فقال
ان الله تقدس اسمه عظم شان نساء النبی فخصهن
بشرف الامهات فقال رسول الله صلعم یا ابا الحسن ان هذا
شرف باق ما دمن علی طاعة الله فایتهن عصت الله
بعدی بالخروج علیک فطلقها من الازواج واسقطها
من شرف امومة المؤمنین چون حضرت امام حسن عسکری اشاره
بجانب فرزند ارجمند خود کرده فرمود که بپرس این
مسایل را از نور چشم من پس متوجه بجانب حضرت صاحب شده
گفتم ای مولای ما و ای مولازاده ما مسئله دیگر که
مشکل شده این است که روایتی بما از شما رسیده و این مروی
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله کرده اند طلاق زنانش را
منوط برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت

مختار گردانید در اینکه هرکدام که خواهد طلاق دهد
تا آنکه حضرت امیر فرستاد در روز جنگ جمل رسولی را
بنزد عایشه و پیغام این بود که آن رسول بزبان آن
حضرت بعایشه گفت که ای عایشه بدان بدرستی که تو
در آوردی هلاکت را بر سر اسلام و اهل اسلام که
اسلام را خراب کردی و مسلمانان را از راه بیرون برده
بجهنم فرستادی بسبب آن غشی و مکری که بهم رسانیدی
جانب تو که طلب خون عثمان داری و آورده ای اخوان او
اولادت را که امت اند در موضع هلاکت بسبب آن
جهالت و حماقتی که داری که هیچ مادری با اولاد
خود چنین نکرده که تو کردی پس بهر حال اگر امتناع
کنی از این کاری که پیش نهاد خود کرده و بحال خود
بنشینی فهو المراد و اگر از این نزاع و گفتگو را ترک
نخواهی نکرد و در خانه خود بحال خود نخواهی نشست پس

دانسته

دانسته باشی که طلاقت خواهم داد پس خبر ده مرا ای
مولای من از معنی این طلاقی که تفویض کرده حکم آن را
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و اختیار آن بدست آنحضرت داده و بیان فرمای که این
طلاق چه معنی دارد و مراد حضرت امیر که بعایشه
ملعونه گفت که طلاقت خواهم داد چیست حضرت صاحب
الامر علیه السلام در جواب گفت بدان بدرستی که حق تعالی
که خدای عالم که پاکست نامش عظیم گردانید حال زنان
پیغمبر را بخصوص ساختن ممتاز گردانید ایشان را
از زنان امت و بعلت این شرافت ایشان را مادر مؤمنین
خواند پس چونکه خدای عالم این تعظیم را نسبت بحال
زنان پیغمبرش کرد گفت پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله
با میر المؤمنین که ای ابو الحسن بدانید بدرستی که همین
شرافتی را که خدای عالم از برای زنان من [illegible]

که باعث فساد دین و دنیا گردد گفتم که می باید مصلح
باشد آنحضرت گفت که هرگاه مصلح بودن در امام معتبر
باشد با من بگو که آیا جایز هست که واقع شود اختیار
و اتفاق مردمان بر مردی که مفسد و تبه کار باشد
بعد از آنکه حال مردم چنین هم هست که نمیدانند هیچ
کس آنچه را که می گذرد بدل دیگری از صلاح یا فساد
گفتم آری جایز است که همه مردم اتفاق کنند بر امامت
شخصی بگمان اینکه او اصلح ناس است اما در واقع
بدبختی و تبه کار و فاسد بوده در دلش این باشد که
دین را خراب کند و مردمان ما فی الضمیر او را ندانسته
و پندارند که حافظ دین و مصلح دنیا است حضرت صاحب
گفت که پس همین جایز بودن امام گردانیدن مفسد
بگمان مصلح آن علت و سببی است که مانع است مردم را
از اختیار کردن امام از برای خود شان چه فائده

امامت

امامت و احتیاج مردمان بامام حفظ دین و انتظام
دنیای ایشان است تا بصلاح بود از فساد دور باشند
و در امامت مفسد این مطلب مفقود و بنای آن بر عکس
مقصود است ایتها لک برهان یقبل ذلک عقلک
قلت نعم قال اخبرنی عن الرسل اصطفاهم الله و انزل
علیهم الکتب و ایدهم بالوحی و العصمة اذ هم اعلام الامم
و اهدی الی ثبت الاختیار منهم مثل موسی و عیسی
هل یجوز مع وفور عقلهما و کمال علمهما اذا هما
بالاختیار ان تقع خیرتهما على المنافق وهما یظنان
انه مؤمن قلت لا میخواهی فهمید هم این علت را
با آوردن یک برهانی که قبول کند آن را عقلت و این
دلیل را از برای نوع و شرح تو گردانیم تا یقین حاصل
شود باینکه امام می باید بنص الهی معین شود نه باختیار
مردم گفتم آری عطا است بسیار خوب است حضرت صاحب

بلکه شرافتی است که باقی و پاینده است از برای ایشان
مادام که ایشان بر طاعت خدا باشند و سر از فرمان
او نپیچند و رضای خدا و رسول او را منظور دارند
پس هر کدام از ایشان که نافرمانی کند خدای عالم را
بعد از من به سبب خروج بر تو و خواهد که بر تو بیرون
آید و با تو کارزار کند و سر از فرمان الهی باز زده
رضای مرا نجوید او را طلاق ده و بیرون کن آن عاصیه
خارجه را از میان زنان من که من از وی بیزارم و خدا
نیز از وی بیزار است بیفکن او را از شرافت ام المومنین
بودن که مومنان را همچو مادری مشفق است و معنای
معنی طلاقی که پیغمبر خدا حکم آن را مفوض بحضرت امیر
کرده اینست که آنحضرت عاصیه طاغیه خارجه را از میان
ازواج نبی بیرون کند و از شرافت ام المومنین بودن
بیفکند تا در روز قیامت آن عاصیه در میان ازواج

نبی

نبی شمرده نشود ثم قلت یا مولای اخبرنی عن العلة
التی تمنع القوم من اختیار امام لانفسهم قال مصلح
او مفسد قلت مصلح قال فهل یجوز ان تقع خیرتهم
علی المفسد بعد ان لا یعلم احد ما یخطر بالغیر من
صلاح او فساد قلت بلی قال فهی العلة بعد از آنکه
این جواب شافی را شنیدم از مسئله دیگر پرسیدم گفتم
که خبر ده مرا ای مولای من از آن علت و سببی که مانع است
جماعت را از اختیار کردن و برگزیدن امامی از برای
خودشان بلکه امام می باید که بنص الهی و گفته حضرت
رسالت پناهی تعیین یابد و چرا روا نیست که مردمان
اتفاق کرده امامی از برای خود نصب کنند و سر این
چیست حضرت صاحب الزمان پرسید و گفت که امامی
که نصبش بدست مردم می بود می بایست که مرد مصلحی
باشد که دنیا و دین را اصلاح آورد یا مرد مفسدی

گفت که ای سعد خبر ده مرا از آن پیغمبرانی که برگزیده‌اند ایشان را
خدای عالم و فرو فرستاده بر هریک از ایشان کتابی و
قوت داده ایشان را بوحی و عصمت زیرا که ایشان نشان
راهند از برای طوایف امم و خلایق با ایشان راه بحق
میبرند پس میباید که از جانب خدا مؤید بوحی و عصمت
باشند و بهیچ نحو از ایجاد اقوال و افعال ایشان از
امر و نواهی و احکام الهی خطا راه نباشد تا خلایق
اعتقاد تمام بامر و نهی ایشان باشد تا بسبب فرمان بر
داری ایشان نیک بخت دارین گردند و دیگر این پیغمبران
عظیم الشأن [illegible] از سایر مردمان و کمال
[illegible] بوده است اختیار کردن و نیک
انتخاب نمودن مثل موسی و عیسی علی نبینا و علیهما السلام
[illegible] است با وجود آن وفور دانائی
[illegible] بوده است با وجود آن کمالی که علم

ایشان را است در وقتی که ایشان دل بنهند باختیار
کردن کسی و انتخاب نمودن شخصی اینکه واقع شود اختیار
و انتخاب ایشان بر کسی که منافق باشد و حال آنکه اراده
ایشان گمان این داشته باشند که آن برگزیده مرد
مؤمن است اما در واقع منافق بدبختی باشد گفتم نه
چون شود که حضرت موسی و عیسی با آن وفور
عقل و کمال علم از منافق بدبختی را اختیار کنند
بگمان اینکه مرد مؤمن نیک بختی است قال فهذا
موسی کلیم الله مع وفور عقله و کمال علمه و نزول
الوحی علیه اختار من اعیان قومه و وجوه عسکره
لمیقات ربه سبعین رجلا ممن لم یشک فی ایمانهم
واخلاصهم فوقعت خیرته علی المنافقین قال الله
عز و جل واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
الی قوله لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة فاخذتهم

الصاعقة بظلمهم چون از این انکار و استبعاد نمودم
حضرت صاحب علیه السلام استبعاد مرا دفع کرده گفت که پس
هان اینکه موسی که کلیم و همزبان خداست با آن وفور
عقلش و با آن کمال علمش و فرود آمدن وحی الهی
بر سرش برگزید از میان جماعتی که خلاصه قومش
و روشناس لشکرش بودند که از میان این چنین
جماعت برگزید از برای بردن بمیقات و وعده گاه
پروردگارش که کوه طور است هفتاد مرد را که این
[illegible] مردان جمله کسانی بودند که شک نداشت
در ایمان و اخلاص ایشان و همه را مؤمن و مخلص
میدانست پس قضا را واقع شد اختیار و انتخاب موسی
بر کسانی که منافق بودند و همین بزبان اظهار ایمان
[illegible] مینمودند و در دل با موسی دشمن بودند
گفت خدای عالم که غالب است و بزرگ در قرآن مجید

بعنوان حکایت که اختیار کرده برگزید موسی از میان
قومش هفتاد مرد را از برای آوردن بمیقات و وعده
گاه ما که در آنجا که گفتند از زبان ایشان که ما هرگز ایمان
نخواهیم آورد بواسطه خاطر تو و بمجرد گفته تو با اینکه
این آوازی که می‌شنویم کلام خداست تا آن وقت
که ببینیم خدای عالم را آشکار او عیان پس فرو
گرفت این هفتاد کس را آن صاعقه و آتشی که از جانب
آسمان بر سر ایشان آمد بسبب آن ستمی که بر خود کردند
و پای از اندازه بیرون نهاده این قصه در کتب
معتبره از سیر و تواریخ و تفاسیر اگرچه بتفصیل آمده
گوه است اما در این مقام فی الجمله توضیحی میخواهد
پس توضیح آن از گفته امام الجن والانس علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثناء در جواب سؤال
مأمون این است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلاة

والسلام وقتی که از کوه طور مراجعت نمود میان
قوم خود آمد با ایشان گفت که حق سبحانه وتعالی مرا قرب
و همراز خود کرده اند و بی وساطت ملک با من تکلم
نمود قوم خود گفتند که تا ما بگوش خود کلام خدا را
نشنویم این را از تو باور نمیکنیم و بمجرد گفته تو ایمان
نمی آوریم پس آخر قرار باین دادند که ثقات معتمدان
ایشان همراه حضرت موسی ع بکوه طور روند تا
در آنجا کلام خدا را بشنوند و میان قوم آمده
گواهی دهند تا بنی اسرائیل قبول کرده ایمان آورند
و در آن وقت عدد قوم موسی ع ششصد هزار مرد
میرسید پس حضرت موسی ع از میان هفتصد هزار مرد
هفتاد هزار مرد انتخاب کرد و از میان این هفتاد
هزار هفت هزار برگزید و باز از این هفت هزار
هفتصد کس ایشان را انتخاب کرد و نیز از این هفتصد کس

انتخاب

انتخاب کرده هفتاد کس را جدا کرده و گمان حضرت
موسی ع این بود که این هفتاد کس خلاصه بنی اسرائیل
اند و کمال ایمان و اخلاص نیز دارند پس حضرت
موسی با این هفتاد کس متوجه شد بجانب طور سینا
و چون بکوه طور رسید این هفتاد کس را در دامنه
کوه گذاشته خود بر کوه برآمد مناجات کرده از
خدای عالم درخواست که با وی تکلم نموده کلام
خود را باین هفتاد کس بشنواند پس خدای عالم
در شجره طور سینا احداث صوت کرده و از آنجا
آواز در هوا پراکنده کرده اند که این هفتاد کس
آواز می شنیدند از راست و از چپ و از پیش و از
پس و از بالا و از زیر پس حضرت موسی با ایشان گفت
که این آوازی که از شش جهت می شنوید کلام خدا است
ایشان گفتند ما از کجا دانیم که این کلام خدا است بلکه

تو جماعتی را در کمین گذاشته باشی تا عملی بنحو دیگر
کرده باشی تا ما خدا را معاینه و آشکارا بچشم خود
نه بینیم و کلام او را مشافهةً نشنویم محض گفته
تو ایمان نخواهیم آورد چون بی ادبی را کردند و
این چنین سخن عظیمی را گفتند دریای قهر الهی
بتلاطم آمده صاعقه بر سر این هفتاد کس فرو فرستاد
ایشان را میرانید چون حضرت موسی حال را بدین
منوال مشاهده نمود بدرگاه الهی مناجات کرده
گفت پروردگارا در وقتی که نزد بنی اسرائیل رجعت
نمایم جواب ایشان را چه گویم و چه گونه ایشان را
تسلی نمایم و با من خواهند گفت که چون در اد
دعوای که میکردی بنابر این ایشان را بردی و
کشتی تا در میان قوم شرمنده و رسوا نکردی پس
حق سبحانه و تعالی بواسطه خاطر حضرت موسی این

هفتاد

هفتاد کس را زنده گردانیده و لباس مستعار حیات
را باز بر ایشان پوشانید تا آنحضرت از وصمت
تهمت مبرا باشد و این قصه طولی دارد و آنچه مناسب
این مقام بود آورده شد پس حضرت موسی با آن
مرتبه کلیم اللهی و تقرب بدرگاه الهی هفتاد کس
از میان هفتاد هزار کس انتخاب کرده برگزید
بگمان اینکه این هفتاد کس اصلح و ارشد بنی اسرائیل
اند و کمال ایمان و اخلاص دارند و در واقع بد
مفسدترین و سفیه‌ترین بنی اسرائیل این جماعت
بودند و با حضرت موسی اعنی از نفاق زندگانی
میکردند و آنحضرت را بر حال این جماعت اطلاعی نبود
فلما وجدنا اختیار من اصطفاه الله للنبوة واقعا
علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون
الافسد علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی

الصدور وتكن الضمائر ويفرق عنه السرائر وان
لا خطر لاختيار المهاجرين والانصار بعد وقوع
خيرة الانبياء على روى الفساد لما اراد اهل
الصلاح حضرت صاحب عليه السلام بعد از ترتيب
اين مقدمات و اينها شاينه نتيجه گرفته فرمود كه اى
مهاجرين وقتى كه ما بيا ميم و بدانيم اختيار و انتخاب
كسى را كه به يقين و تحقيق بگزيده از احداث عالم
از براى نبوت و پيغمبرى كه واقع شده باشد اختيار
هيچ پيغمبرى بر كسى كه فاسد ترين مردمان باشد در
ميان ايشان و حال آنكه او گمان اين داشته
باشد كه آنكس صالح ترين نه فاسد ترين ايشان
از اينجا ما را علم قطعى حاصل مى شود باينكه در اصل
نميرسد اختيار كردن و انتخاب زدن هيچكس را
مگر آنكس را كه بداند هر چيز را كه پنهان ميكنند سينها

و پوشيده

و پوشيده ميدارد دلها و باز كرده و پيش او
رازهاى نهانيها كرده پيش و همه رازهاى پو
شيده پنهانها هويدا باشد و او نيست مگر آفريدگار
زمين و آسمان و روزى دهنده انس و جان
كه جميع آشكار و نهان در پيش او يكسان هست
كه اختيار كردن و بر گزيدن همين او را ميرسد نه
غير او را و نيز ما را علم قطعى بهم ميرسد باينكه در
اصل اعتبار ندارد و مطلقا بكار نمى آيد اختيار
كردن و انتخاب زدن مهاجرين و انصار بعد از وقوع
شدن اختيار پيغمبر عظيم الشان بر مفسدان و تباه
كاران در وقتى كه خواسته اهل صلاح را و پنهان شد
كه اجماعات اصلح مردم مانند افسد ناس بيرون آمد
بنا بر اين ديگر چه اعتبار دارد اختيارى كه زيد
و عمرو كنند و چه اعتماد ميتوان كرد بر امامى كه

که مهاجرین و انصار از پیش خود تعیین نمایند
علاوه بتخصیص سیره کبری و کهنه زندیقی که از کفر
است چهل سال عمر خود را در بت پرستی صرف کرده
باشد و بمجرد همین که بزبان اظهار اسلام کند
و حفظ ظاهر نماید و بحسب ظاهر احتمال صلاحی
در وی رود و چگونه از هیچ کسی خاطر جمع کرد
امر دین را بدست وی میتوان داد و او را بر خون
و اموال مسلمانان مسلط میتوان کرد اینست حقا
که امامت چنین امامی و خلافت چنین خلیفه در نظر
عقلا و صاحبان بصیرت بی مدار تر و بی اعتبار
تر از خانه عنکبوت است اِنَّ اَوْهَنَ الْبُیُوتِ
لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ شرح پس بر این دلایل محکم
و براین شواهد واضح مبرهن و معلوم شد که بی باک
امام راشدی که بینای آشکار و نهان و دانای

آغاز

آغاز و انجامست تعیین فرماید و حضرت رسالت
پناه هم بامر الهی و بر انصب نماید و اخبار هم نماید
و اتفاق فلان و بهمان در این امر عظیم البنیان
بی مدخلیت و بی صورت و حاصل شد و روز
قیامت ندامت است و لعنت ثم قال مولانا
یا سعد حین ادعی خصمان ان النبی ذهب
هذه الامة مع نفسه الی الغار فانه کان علیه
کما خاف علی نفسه لما علم ان الخلیفة من بعده
علی امته لانه لو لم یکن من حکم الاختفاء ان یذهب
الغار بعض الشر بغیر عمر وانما اقام علیا علی
مبیته لانه علم انه ان قتل لا یکون من الخلل
بقتله ما یکون بقتل ابی بکر لانه یکون لعلی
من یقوم مقامه فی الامور بعد از آن بدون
سبقت عرض سؤال عطلب جواب ابتدا بتعلیم جواب

شبهه از سنی ناصبی کرده کفت مولای ما کرای
سعد بد انکه در ان وقتی که ادعا کرد خصم تو این را
که پیغمبر خدای صلی الله علیه واله بر وی مختار و
بر کزیده این امت را همراه خودش بجانب غار برد
بواسطه اینکه خایف و ترسان بود بر وی همچنانکه
خایف و ترسان بود بر خودش بواسطه اینکه دانسته
بود این را که او خلیفه خواهد بود بعد از وی
بر سر امتش و کوینده را همراه خود بردن بصورت
بوده زیرا که از آداب اختفا و متواری شدن نبود
اینکه ببرد کسی که از شر بکریزد دیکری را همراه
خودش و اینکه کذاشت پیغمبر علی را بر سر خوابکاه خودش
از برای این بود که دانسته بود این را که اکر او
کشته کرده نخواهد بود از خلل رسیده بسبب
قتل او آن قدر خللی که خواهد بود بسبب کشته شدن

لابابکر

ابی بکر بواسطه اینکه هست مر علی را کسی که قایم
مقام او کردد در کارها * نهذه نقضت علیه
دعواه بقولك او نسیتم نفی لوی ان النبی ص قال
ان الخلافة من بعدی ثلثون سنة فجعل هذه
موقوفة علی اعمار هذه الاربعة ابی بکر وعمر
وعثمان وعلی فانهم کانوا علی مذهبکم خلفا
رسول الله ص فکان خصمك لا یجد بدا من قوله
بلی فکنت تقول له الیس کما علم رسول الله ان
الخلافة من بعدی لابی بکر علم انها من بعد ابی بکر
لعمر ومن بعد عمر لعثمان ومن بعد عثمان لعلی فکان
ایضا لا یجد بدا من قوله لك نعم ثم کنت تقول له
فکان الواجب علی رسول الله صلی الله علیه واله ان
یخرجهم جمیعا الی الغار ویشفق علیهم کما اشفق
علی ابی بکر ولا یستخف بقدر هولاء الثلثة بترکه
ایاهم واخراجه ابا بکر مع نفسه دونهم لیس در قسی

[illegible]

که آن ناصبی این دعا میکرد و چنان و چنین می
گفت چرا بر هم زده زیچه بر نکردی بر سرش
و حواشیش را و چرا از اینش ندادی عصا کشی نکردی
نیدی بمقدمه چند که بنای مذهبش برای مقد
مات است و علاجی نداشت بغیر از قبول کردن
آن مقدمات پس بایستی که از راه جدال بوجه
احسن درآمده با وی بگوئی نه اعتقاد شما چنین است
که میگوئید که پیغمبر خدای گفته این را که مدت
خلافت بعد از من سی سال است پس گردانیده
این خلافت سی سال را موقوف بر بقای عمر این
چهار کس که ابی بکر و عمر و عثمان و علی اند که
تا ایشان همه بعد از پیغمبر نکنند و زنده مانند
این سی سال تمام نمیشود حصول نمی بندد چه
بدرستی که خلفای پیغمبر خدا بنا بر مذهب شما

این

این چهار کس اند پس می باید که بعد از پیغمبر این چهار
کس زنده بمانند تا خلافت سی سال باتمام رسد
و گفته پیغمبر درست شود پس وقتی که تو این را
میگفتی خصم تو هیچ چاره نمی یافت از بلی گفتن
و تصدیق کردن و بغیر از تسلیم علاجی دیگر
نداشت چه اگر قبول میکرد ابطال مذهبش کرده
بود پس هر وقت که تسلیم میکرد که پیغمبر چنین
گفته و خلافت سی ساله را بر بقای عمر این چهار
کس موقوف گردانیده با وی میگفتی که بنا بر این
مقدمه مسلمه ترا حال و حکایت چنین است که
رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنانکه دانسته
بود که خلافت بعد از ابی بکر عمر راست و بعد از
عمر عثمان راست و بعد از عثمان مر علی راست پس
با خصم تو نمی یافت هیچ مفری و چاره از این

گفتن و سخنت را تصدیق کردن بعد از این آن سنی
ناصبی را الزام داده و سنگ در دهانش کرده
با وی میگفتی که پس بنا بر این دو مقدمه که تسلیم
کردی و علم پیغمبر را بخلافت ابوبکر علت همراه
بردن بغار گردانیدی بنا بر این واجب و لازم
بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه ببرد
در آن شب این چهار کس را همه را بجانب غار و
ترسان و هراسان باشد بر ایشان همچنانکه ترسان
و هراسان بود بر ابی بکر و بر آنحضرت واجب
بود که استخفاف نموده بقدر و منزلت این سه
کس را مخصوص گردانیدن ابوبکر را به بیرون
آوردن و همراه خود بغار بردن بدون ایشان
چرا که علت بیرون بردن علم بخلافت و حفظ
دین و شرع ظاهری امت است و هر چهار این سبب

موجود

موجود است و از میان یکی را برگزیدن و دیگران
را واگذاشتن و با ایشان استخفاف کردن محل
تشنیع است و طعن پس لازم می آید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله خود را در معرض تشنیع و طعن
افکنده باشد و امری که بر وی واجب بود ترک
آن کرده باشد و هر چه آن سنی ناصبی درین باب
گوید و هر بدر روی که در جواب جوید بعینه
بر وی منعکس گردیده جوابش است و هانچه را
که بدین رو گردانیده باشد سد بابش است
تفریع پس معلوم شد که بردن آنحضرت ابوبکر را
بجانب غار نه بواسطه آن علتی است که سنیان این
میگویند بلکه در روایت معتبر وارد شده که در آن
که مشرکین قصد کشتن آنحضرت کردند ابوبکر را
بجاسوسی فرستادند که از برای ایشان خبری متحقق

بیاورد درین وقت پیغمبر خدا حضرت امیر را بجای
خود خوابانیده از حجره بیرون آمده متوجه غار
بود که در راه دو چار هم شدند آنحضرت دانست
که گذاشتن ابی بکر را درین وقت که آگاه شده متضمن
فسادات بنا برین بناچار او را همراه خود بغار
برد یا بیرون آنحضرت او را بغار بنا بر مصلحتی
بود که آنحضرت بهتر میدانست و بنزد شیعه ثابت
بعد ازین محبت فاطمه و سکینه حضرت صاحب علیه السلام
ابتدا بتعلیم جواب شبهه دوم که آن ناصبی کرده در باب
اسلام ابی بکر و عمر کرده بود نموده فرمود که
و اما قال اللعین اخبرنی عن الاول والثانی
بانهما اسلما طوعا او کرها لم لم تقل له بل اسلما
طمعا وذلک انهما یجالسان الیهود ویستخبرانهم
عما کانوا یجدون فی التوریة وفی سائر الکتب

المتقدمة

المتقدمة من اخبار الملاحم من حال الی حال ومن
قصة محمد صلی الله علیه وآله ومن عواقب امره فکانت
الیهود تذکر ان محمدا صلعم یسلط علی العرب کما کان
بخت نصر سلط علی بنی اسرائیل ولا بد له من الظفر
بالعرب کما ظفر بخت نصر ببنی اسرائیل غیر انه کاذب
فی دعواه انه نبی فاتیا محمدا صلی الله علیه وآله
وساعداه علی شهادة ان لا اله الا الله و
محمدا رسول الله وبایعاه طمعا فی ان ینال کل منهما
من جهته ولایة بلد اذا استقامت اموره واستتبت
احواله فلما ایسا من ذلک تلثما وصعدا العقبة
مع عدة من امثالهما المنافقین علی ان یقتلوه
فدفع الله کیدهم وردهم بغیظهم لم ینالوا
خیرا کما اتی طلحة والزبیر علیا علیه السلام فبایعاه
وطمع کل واحد منهما ان ینال من جهته ولایة

بلد فلما اتیا ذلک تا بعته وخرجا علیه فقرع الله

کل واحد منهما مصرع اشباههما من الناکثین

دیگر ای سعد در وقتی که حجت آورده گفتی تو

آن خصم لجوج و عنود که خبر ده مرا از اول و ثانی

که ابو بکر و عمر است با ینکه اسلام ایشان بطوع

و رغبت بود یا بجبر و کراهت چرا در جواب شق

ثالثی را اختیار نکردی و با وی نگفتی که اسلام

ابی بکر و عمر نه بطوع و رغبت بود و نه بقهر و

جبر بلکه اسلام ایشان بطمع دنیا بود و این بغض

بطمع مال و جاه دنیا اظهار اسلام کردن و خود را

فدوی و مخلص نمودن و در باطن برهمان کفر و

شرک بودند سببی و باعثی داشت و باعث

بر آن این بود که ابو بکر و عمر را شان چنین بود

که همه وقت هم نشین بودند و گاه بیگاه صحبت

میداشتند

میداشتند با یهودان و کاهنان و از ایشان همه

وقت خبر میگرفتند و می پرسیدند از ان وقایعی که

یافته بودند در تورات و در سایر کتابهای پیشین

که ذکر شده بود در ان کتابها ملاحم و حوادث عظیمه

از انتقال حالات در حال دولت و نبوات و از قصه

و احوال محمد صلی الله علیه و آله و از عاقبت کار و انجام

حالش که در آن کتابها و تورات قصه آنحضرت و آغاز

حالش و انجام کارش بتفصیل مذکور بود پس وقتی

که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث شد و اظهار

دعوت کرد ابو بکر و عمر از یهودان و کاهنان که

مصاحبان ایشان بودند در خلوت و هنگام صحبت

می پرسیدند که این کاری را که محمد پیش گرفته بکجای

خواهد رسانید یا نه و این آغازی را که نهاده انجام

آن چون خواهد شد و کارش آخر بکجا خواهد رسید

که مثل ایشان بودند از منافقین همه رو بسته بر سر کتل

بر آمده ایستادند با ین قصد که پیغمبر را بکشند و در وقت

رسیدن شتر آنحضرت را بدانجا از بالا سنگهای عظیم را

سرازیر کرده بغلطانند تا از آمدن سنگها و صدای

انها شتر رم کرده آنحضرت را هلاک سازد پس دفع

کرد خدای عالم از پیغمبر شر کید و مکر ایشان را و محافظت

کرده نگذاشت که آسیبی از جانب آن بدبختان بآن

حضرت برسد و برگردانید ایشان را با همان خشمشان

و غضبشان که نرسیدند بمطلبی و نیافتند مقصدی

و نساختند کاری لعنهم الله لعنا قطعیا و اخزاهم

خزیا شنیعا پس حال این ملعونان بدین منوال بود

و اسلامشان بطمع جاه و مال بود نه بطوع و رغبت

یا بقهر و سطوت همچنانکه آمدند طلحه و زبیر به

پیش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس

بانحضرت

باآنحضرت دست داده بیعت کردند و هر یک از ایشان

طمع داشتند در اینکه برسند از جانب آنحضرت بحکومت

شهری و در نظر داشتند که حضرت امیر هر یک را والی

ولایتی کرداند پس وقتی که نومید شدند و آنچه را

کرده نظر داشتند که حضرت امیر هر یک را والی نیافتند

شکستند آن بیعتی را که بحضرت امیر کرده بودند و عایشه

را از مکه به بصره آورده و طلب خون عثمان را بهانه

ساخته و لشکر جمع کرده بر آنحضرت خروج کردند

صف آرائی نموده و عایشه ملعونه را بر شتر ابلیس

نشانیده و آن شتر را در پیش صف داشته با امیر المؤمنین

حرب نمودند پس سرنگون پس سرنگون کرده انداخت

خدای عالم هر یک از ین دو غدار عهد شکن را بهان

جای که سرنگون کرده انداخت خدای عالم هر یک از منا

فقان پیمان شکن و غداریان بیعت بهم زن که همه

پس یهودان وکاهنان مکرر ذکر این میکردند وبا
با ایشان میگفتند که محمد مسلط خواهد شد بر عرب
وبلاد ایشان را مسخر خواهد گردانید همچنانکه
مسلط شد بخت نصر بر بلاد بنی اسرائیل ونمی شود که ظفر
بعرب نیابد وبر سر ایشان مسلط نگردد وفتح بلاد ایشان
نکند بلکه البته ظفر بعرب خواهد یافت همچنانکه ظفر یافت
بخت نصر ببنی اسرائیل او نیز همچو ظفری بعرب خواهد
یافت نهایتش اینکه اینقدر هست که او کاذب است
در دعوای که میکند در اینکه پیغمبر است وگرنه ظفر
یافتن او بر عرب هیچ شکی نیست که ظفر خواهد یافت
وبلاد ایشان را مسخر ومفتوح خواهد گردانید پس
چونکه ابوبکر وعمر لعنهما الله این سخن را مکرر از
یهودان وکاهنان شنیدند وکمال اعتماد بگفته
ایشان داشتند در نهایت نکبت وفلاکت زندگانی

میکردند

میکردند بنابرین آمدند بر پیغمبر محمد صلی الله علیه وآله
وبا وی موافقت وسازگاری نمودند بگفتن کلمهٔ
شهادتین وبا آنحضرت بیعت کردند وخود را از وی
مخلص ظاهر ساختند بواسطهٔ طمع در اینکه هر یک از
ایشان بیابد از جانب آنحضرت حکومت شهری ودیاری
بسرحد مملکتی وقتی که استقامت پیدا کرده است شوکت
کارهای پیغمبر ورواج گرفته استقلال بهم رسانده احوال
آنسرور پس چونکه نومید شدند از آنچه طلبی که در نظر
داشتند وبانچه میخواستند نرسیدند در وقت مراجعت
پیغمبر از غزای تبوک که آخرین غزاهای آنحضرت است
ودر کتل عظیم در سر راه واقع شده بود که گذشتن از آن
کتل در غایت صعوبت بود این دو بدبخت وبسیاری
پلید خود را پوشیده تا کسی ایشان را نشناسد ودر شب
پیشتر رفته برآمدند بر سر آن کتل باچند کس دیگر که

خایب و خاسر گردیده بجهنم رفتند و مستحق عقاب
ابد و شایستهٔ عذاب مخلد گردیدند **تذییل**
پس خلاصهٔ بیان هدایت نشان خلیفة الرحمن آنکه
این بیعتی که طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام
کردند هم معلوم است که بقهر و جبر بود و نیز بطوع
و رغبت و از روی بینائی و بصیرت هم بود چه بیعت
کردن با امام و گرویدن بمقتدای انام هرگاه از
روی بصیرت و بینائی باشد همچو بیعتی کالنقش
فی الحجر است در وجوب محو بدین نیست مثل بیعت مقداد
و سلمان و ابی ذر و عمار و امثال ایشان از نیک
بختان چنانچه شاهد است بر این دعوی گفتگوی
زهیر بن قین با حضرت امام حسین علیه السلام
در واقعهٔ کربلا پس رسید که بیعت طلحه و زبیر
نه چنین بود و نه چنان بلکه بود بواسطهٔ طمع و توقع

در مال

در مال و جاه این جهان لهذا بعد از یأس از آن خروج
کرده بیرون آمدند بر امام زمان پس بیعتی که ابو
بکر و عمر برسول خدا کرده بودند و در ظاهر با آن
حضرت گرویده بودند آن نیز هم بلا شک و گمان از قبیل
بیعت طلحه و زبیر دان و هیچ استبعاد مکن در کفر
و نفاق ایشان که لعنت خدای بر این ملعونان و
متابعان ایشان باد الی یوم التناد نقل مقال
لتأیید حال ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت است
در شرح نهج البلاغه در ضمن حدیث طویل از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت گفت
لولا ان قریشا اتخذت اسم النبی وسیلة الی الملک
لما عبدت الله بعده یوما واحدا یعنی اگر اینکه قریش
نام پیغمبر را وسیلهٔ پادشاهی نمی ساختند هر آینه
بعد از پیغمبر یکروز عبادت خدای عالم نمیکردند و

و معلوم است که بعد از پیغمبر کسانی که پادشاهی کردند
ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و امثال ایشان از اهل
هاویه پس این حدیث صریح است در اینکه این ملاعین
بر همان کفر خود بوده ایمان نیاورده بوده اند و اعتقاد
به نبوت پیغمبر نداشته اند و نام پیغمبر و اطاعت دین
آن سرور را وسیلهٔ سلطنت نموده اند از برای جاه
دنیا و پادشاهی این سرا لعنهم الله الی یوم الجزا
وصیة ای مؤمن متقی و ای مخلص شیعی میباید که قدر
این نعمت عظمی و این موهبت کبری که تشیع است بدانی
و شکر آن را علی قدر الامکان بجا آوری و همیشه بعد از
هر نمازی بلکه در هر ساعتی نفرین و لعن بر ابی بکر
و عمر و عثمان و متابعان و محبان ایشان کرده بگوی
اللهم العن عمر ثم العن ابا بکر و عمر ثم العن عثمان
و عمر اللهم العن عمر که ثواب عظیم و اجر جسیم از

خدای

از خدای رحیم خواهی یافت چنانچه در دیباچهٔ این
مجموعه از کلام معصوم بتفصیل اشاره بآن شده و دیگر
صبح و شام بلکه علی الدوام ظفر و نصرت پادشاهی
گیتی پناه را که حافظ و حامی بلاد شیعیان و باسط
مهاد امن و امان است بر اعدای دین و سنیان لعین
از جهان آفرین مسئلت نمای و گاهی این حقیر مسکین را
که داعی دوام دولت قاهره و جامع این مجموعه است
بدعای خیر یاد کنی فانی لفقیر الی دعائکم ارحمنا
الله و ایاکم **تتمیم** چون جوابات مسایل باتمام رسید
و مقصد اصلی که از ایراد این حدیث که بیان کفر و نفاق
ابی بکر و عمر بود بظهور رسید مناسب ندید که این حدیث
را ناتمام گذارد بنابرین تتمهٔ آن نیز آورده شد طلبا
للاختصار و حذرا عن الاکثار بیان حاصل ترجمهٔ
معنی بدون ایراد الفاظ عربی آن اکتفا کرده شد

پس گفت راوی این حدیث سعد بن عبد الله که بعد از
بیان کردن حضرت صاحب علیه السلام در آن سن اجوبه
این مسایل را شکل و دفع این دو شبهه مفصلاً برخاست
مولا و مقتدای ما امام حسن بن علی العسکری از برای
ادای نماز و حضرت قایم نیز همراه مولا برخاست و
از پیش ایشان بیرون آمدم بطلب احمد بن اسحق که جا
دیگر کرده دیدم که احمد بن اسحق از برابرم پیدا شد
گریان و [illegible] از سبب بی مدی گریه کردنش پرسیدم
گفت که پا پیچی آن پیر زال را که مولا از من خواست
گم کرده ام و نمیدانم که در راه از نسیان بار افتاده
یا در منزل فراموش شده یا در اینجا گم شده من او را
تسلی داده گفتم هیچ دغدغه و تشویش بخود راه
مده و برو و آنچه واقع شده بخدمت مولا عرض کن
پس من منتظر ایستادم تا بیرون آمدن او از پیش

مولا

مولا دیدم که از خدمت آنحضرت برگشت شگفته و
خوشحال و خرم دیدم صلوات میفرستد بر پیغمبر و آل
پاکش پس پرسیدم که چه خبر است گفت چون داخل
شدم دیدم که آن پا پیچ را گسترده الله و مولا بر
آن ایستاده نماز میکند معلوم شد که آن پا پیچ
در وقتی که گم شد بهیچ عنوان فراموش کردن
یا از نسیان بار افتادن یا بنحو دیگر نبوده بلکه چنانچه
مؤمن که در خدمت امام زمان میباشند آن پا پیچ
را برداشته بخدمت مولا رسانیده یا بان علم لدنی
که امام راست معلوم آنحضرت گردیده و بتصرف خدام
مولا در آمده گفت سعد بن عبد الله که از شنیدن
این خبر معجز اثر بسیار خوشحال شدیم و شکر خدای عالم را
بجا آوردیم و بعد از آن تا شهر سامره بودیم مکرر تردد
و آمد شد بخدمت مولا نمودیم دیگر ندیدیم در پیش

بیچاره تو خواهی بود پس احمد بن اسحق از شنیدن
این سخن بر روی افتاده بیهوش شد پس وقتی که بهوش
آمد بمولا عرض کرده گفت که بحق خدای و بحرمت جده
بزرگوارت که از خدمت همین را میخواهم که مشرف سازی
مرا بدادن یک پا پیچ که از کفن خویش گردانم پس مولا
دست خود را بزیر بساط کرده بیرون آورد سیزده
درهم و باحمد بن اسحق گفت که بگیر این دراهم را و بغیر
از این دراهم از مال چیزی دیگر بر خود خرج مکن
و خاطر جمع دار که آنچه از من طلب نمودی خواهی یافت
و بمطلب خود خواهی رسید و دانسته باش که خدای عالم
ضایع نمیگذارد اجر کسی را که عمل نیک کرده باشد گفت
سعد بن عبد الله رحمه الله بعد از آن مولای خود را وداع
نمودیم و از حضرتش بیرون آمده متوجه قم گردیدیم
و بسه فرسخی عقبه حلوان رسیدیم احمد بن اسحق تب

کرد

کرد منبی در غایت شدت و طغیان کرد بر وی مأیوس در
نهایت صعوبت که امید از حیات خود برداشت و چون
بحلوان رسیدیم در کاروانسرای فرود آمدیم و در آن بلد
در سابق الایام از عقبه حلوان بوده و از کتل طاق کرا
قافله کثری تردد می نموده و حلوان از راه کوهستان در
سمت طاق کرا واقع شده و از آنجا تا بطاق کرا چهار
پنج فرسخ میگویند بیش نیست پس احمد بن اسحق در طلب
طلب نمود مردی را از اهل قم که در آنجا مقیم بود و با ما
گفت که هر یک بجای خود بروید و مرا تنها واگذارید
پس ما از پیش وی بیرون آمده هر یک بجای خود آرمیدیم
و او را تنها گذاشتیم گفت سعد بن عبد الله که نزدیک
بطلوع صبح در خواب بودم که دستی بمن رسید چشم
باز کردم کافور خادم را که خادم مولا بود دیدم که بر سرم
ایستاده و تعزیت رسانیده میگوید بخیر و نیکی بدل کرد الله

آنحضرت آن پیر مبارک اثر را سوای همان یک مرتبه دو مرتبه دیدم
اول چون هنگام وداع رسید داخل شدم من و احمد
بن اسحق و جماعتی از کدخدایان و ریش سفیدان شهر قم
که مولا را وداع نموده متوجه وطن گردیم پس احمد بن
اسحق در برابر حضرت امام برخاسته بر سر پای ایستاد
و اشکریزی در درد و مصیبت فراق وداع نموده گفت یا ابن
رسول الله اینک نزدیک رسیده هنگام رحلت و
مفارقت از خدمت و سخت گردیده محنت هجران و جدائی
آنحضرت پس کرده می خواهم از خدای عالم این را که رحمت
خود را همیشه فایض دارد بر محمد مصطفی ص که جد
تو است و بر علی مرتضی ع که پدر تو است و بر سیده زنان
عالم که مادر تو است و بر ان دو سرور جوانان اهل
بهشت که عم و جد تو اند و بر ان امامان طیبین
طاهرین که بعد از ایشان گذشته اند که همه پدران

تو اند و دیگر از خدای عالم میخواهم که همیشه رحمت خود را
فایض دارد بر تو و بر فرزند دلبند ارجمند تو و
همیشه روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرده میخواهیم
که بلند گرداند آوازه و قدر و مرتبه ترا و سرنگون
گرداند و نیست و نابود کند دشمن ترا و دیگر زاری
کنان از درگاه او میخواهم که نگرداند همین دیدن
ما دیدار مبارکت را آخرین دیدنها و یکبار دیگر
روزی کند که این چشم هجران دیده را بکحل الجواهر
نور روی مبارکت منور گردانیم پس وقتی که احمد بن
اسحق همین کلمه را گفت و این دعای آخرین را کرد دیدم
که مولا رقت کرده تا وقتی که اشک از چشم مبارکش
بیرون آمده بحق قطرات اشک بر رخسار گلگونش
پس از ان خطاب با احمد بن اسحق کرده گفت یا ابن اسحق
دعا را از حد مگذران که در همین برگشتن بجانب قم

خدای عالم این عزای شما را بخوشی و راحت تلافی کناد
این مصیبت شما از اینک فارغ شده ایم از غسل و تکفین
مصاحبان احمد بن اسحق پس برخیزید از برای دفن
کردنش که او از جمله گرامی ترین شما بود بحضرت قدس منزلت
در پیش مولا و سرور ما بعد از آنکه این را گفت از
چشم ما غایب شد پس جمع شدیم بر سر نعش او با گریه
و نوحه و با آه و نالهٔ زار تا فتی که او را بخاک سپردیم
و از دفنش فارغ شدیم رحمه الله و حشره مع الائمة
الطاهرین و اسکنه فی اعلا
علیین فطوبی له ثم
طوبی له و حسن مآب
١٢٦٦ سنة

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب المواريث باب الاول باب وجوه الفرائض

قال ان الله تبارك وتعالى جعل الفرائض على
اربعة اصناف وجعل مخارجها من ستة اسهم
فبدأ بالولد والوالدين الذين هم الاقربون
وبانفسهم يتقربون لا بغيرهم ولا يسقطون
من الميراث ابدا ولا يرث معهم احد غيرهم الا الزوج
والزوجة فان حضر كلهم قسم المال بينهم على

ما سمى الله عز وجل وان حضر بعضهم فكذلك
وان لم يحضر منهم الا واحد فالمال كله له ولا
يرث معه احد غيره اذا كان غيره لا يتقرب
بنفسه وانما يتقرب بغيره الا ما خص الله به من
طريق الاجماع ان ولد الولد يقومون مقام الولد
وكذلك ولد الاخوة يقومون مقام الاخوة اذا
لم يكن ولد الصلب ولا اخوة وهذا من امر الولد
مجمع عليه ولا اعلم بين الامة في ذلك اختلافا ٥
فهؤلاء احد الاصناف الاربعة ٥ واما الصنف الثاني
فهو الزوج والزوجة فان الله عز وجل سمى

بذكرهما بعد ذكر الولد والوالدين فلهم السهم
المسمى لهم ويرثون مع كل احد ولا يسقطون
من الميراث ابدا ٥ واما الصنف الثالث فهو الكلالة
وهم الاخوة والاخوات اذا لم يكن ولد ولا والد
لانهم لا يتقربون بانفسهم وانما يتقربون بالوالدين
فمن تقرب بنفسه كان اولى بالميراث ممن تقرب بغيره
وان كان للميت ولد او والدان او واحد فلا الله
يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله
اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها يعني الاخ
ان لم يكن لها ولد وانما جعل الله لهم الميراث

ثم لم تكن الاخوة والاخوات كلالة لقوله عز وجل يستفتونك

بشرط وقد يسقطون في مواضع ولا يأخذون شيئاً
ولا يستقيم بمنزلة الولد والوالدين الذين لا يسقطون
عن الميراث ابداً فاذا لم يحجبوا ولد ولا والدان
فللكلالة سهامهم المسماة لهم لا يرث معهم احد
غيرهم اذا لم يكن ولد الا من كان وقتل معناهم
واما الصنف الرابع فهم اولو الارحام الذين هم
ابعد من الكلالة فاذا لم يحجبوا ولد ولا والدان
ولا كلالة فالميراث لاولي الارحام منهم للاقرب
منهم فالاقرب يأخذ واحد منهم نصيب من
يتقرب بقرابته ولا يرث ولا يرث اولو الارحام

مع

مع الولد ولا مع الوالدين ولا مع الكلالة شيئاً
وانما يرث اولو الارحام بالرحم فاقربهم الى الميت
احقهم بالميراث واذا استووا في البطون فلقرابة
الام الثلث ولقرابة الاب الثلثان واذا كان احد
الفريقين ابعد فالميراث للاقرب على ما نحن ذاكره
ان شاء الله باب دوم باب بيان الفرائض في الكتاب
ان الله جل ذكره جعل المال كله للولد في كتابه
ثم ادخل عليهم بعد الابوين والزوجين فلا
يرث مع الولد غير هؤلاء الاربعة وذلك انه
عز وجل قال يوصيكم الله في اولادكم فجعل

الامة على ان الله اراد بهذا القول الميراث فصار

المال كله بهذا القول للولد ثم فصل الانثى من

الذكر فقال للذكر مثل حظ الانثيين ولو لم يقل

عز وجل للذكر مثل حظ الانثيين لكان اجماعهم على

ما عنى الله به من القول يوجب المال كله للولد الذكر

والانثى فيه سواء فلما ان قال للذكر مثل حظ

الانثيين كان هذا تفصيل المال وتمييز الذكر

من الانثى في القسمة وتفضيل الذكر على الانثى فصار

المال كله مقسوما بين الولد للذكر مثل حظ

الانثيين ۝ ثم قال وان كن نساء فوق اثنتين

فلهن

فلهن ثلثا ما ترك فلولا انه جل وعز اراد بهذا

القول ما يتصل بهذا كان قد قسم المال وترك

بعضا مهملا ولكنه جل وعز اراد ان يوصل بهذا

الكلام الى منتهى قسمة الميراث كله فقال وان

كانت واحدة فلها النصف ولابويه لكل واحد

منهما السدس مما ترك ان كان له ولد ۝ فصار

المال كله مقسوما بين البنات وبين الابوين و

كان ما يفضل من المال مع الابنة الواحدة ردا

عليهم على قدر سهامهم التي قسمها الله جل

وعز وكان حكمهم فيما بقي من المال كحكم ما

قسمه الله عزّ وجلّ على نحو ما قسمه لانّهم كلّهم

اولو الارحام وهم اقرب الاقربين وصارت

القسمة للبنات النصف والثلثان مع الابوين

فقط فاذا لم يكن ابوان فالمال كلّه للولد بغير

سهام الّا ما فرض الله عزّ وجلّ للزوج والزوجة

على ما بيّناه في اوّل الكلام وقلنا انّ الله عزّ

وجلّ انّما جعل المال كلّه للولد على ظاهر الكتاب

ثمّ ادخل عليهم الابوين والزوجين وقد تكلّم

النّاس في امر الابنتين من اين جعل لهما الثلثان

والله جلّ وعزّ انّما جعل الثلثين لما فوق اثنتين

فقال قوم باجماع وقال قوم قياسا كما ان كان

للواحدة النصف كان ذلك دليلاً على انّ لما فوق

الواحدة الثلثين وقال قوم بالتقليد والرواية

ولم يصب واحد منهم الوجه في ذلك ۝ فقلنا

انّ الله جعل حظّ الابنتين الثلثين بقوله للذّكر

مثل حظّ الانثيين وذلك انّه اذا ترك الرجل بنتاً

وابناً فللذكر مثل حظّ الانثيين وهو الثلثان

فحظّ الابنتين الثلثان واكتفى بهذا البيان ان

يكون ذكر الابنتين بالثلثين وهذا بيان قد

جهله كلّهم ۝ والحمد لله كثيراً ثمّ جعل الميراث

كله للابوين اذا لم يكن له ولد فقال فان لم يكن
له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث ولم يجعل
للاب تسمية انما له ما بقي ثم حجب الام عن
الثلث بالاخوة فقال وان كان له اخوة فلامه
السدس فلم يورث الله جل وعز مع الابوين
اذا لم يكن له ولد الا الزوج والمراة وكل
فريضة لم يسم للاب فيها سهما فانما له ما بقي
وكل فريضة سمى للاب فيها سهما كان ما فضل
من المال مقسوما على قدر السهام في مثل بنت
وابوين على ما بيناه اولا ثم ذكر فريضة

الازواج فادخلهم على الولد وعلى الابوين
وعلى جميع اهل الفرايض على قدر ما سمى لهم
وليس في فريضتهم اختلاف ولا تنازع فا
ختصرنا الكلام في ذلك ثم ذكر فريضة
الاخوة والاخوات من قبل الام فقال وان
كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ
او اخت يعني لام فلكل واحد منهما السدس
فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث
وهذا فيه خلاف بين الامة وكل هذا
من بعد وصية يوصى بها او دين والاخوة

من الام لهم نصيبهم المسمى لهم مع الاخوة والاخوات
من الاب والام والاخوة والاخوات من الام
لا يزادون على الثلث ولا ينقصون من السدس
والذكر والانثى فيه سواء ٥ وهذا كله
مجمع عليه الا ان لا يحضر احد غيرهم فيكون
ما بقي لاولى الارحام ويكونوا هم اقرب الارحام
وذوو السهم احق ممن لا سهم له فيصير المال
كله لهم على هذه الجهة ٥ ثم ذكر الكلالة
للاب وهم الاخوة والاخوات من الاب والام
والاخوة والاخوات من الاب اذا لم يحضر اخوة

واخوات

واخوات لاب وام فقال يستفتونك قل الله
يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد
وله اخت فلها نصف ما ترك والباقي يكون
لاقرب الارحام وهي اقرب اولى الارحام فيكون
الباقي لها بسهم اولى الارحام ثم قال وهو
يرثها ان لم يكن لها ولد يعني للاخ المال كله
اذا لم يكن لها ولد يعني للاخ المال كله اذا
لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما
الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا
ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين ولا يعرد

الا اذا لم يكن ولد ولا والد فحينئذ يصيرون كلالة

كلالة ولا يرث مع الكلالة احد من اولى
الارحام الا الاخوة والاخوات من الام والزوج
والزوجة فان قال قائل فان الله جل وعز
ثناؤه وتقدست اسماؤه سماهم كلالة اذا لم يكن
ولد فقال يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي
الْكَلَالَةِ اِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ فقد
جعلهم كلالة اذا لم يكن ولد فلم زعمتم
انهم لا يكونون كلالة مع الام قيل له قد
اجمعوا جميعا انهم لا يكونون كلالة مع
الاب ان لم يكن ولد والام في هذا بمنزلة

الاب

الاب لانهما جميعا يتقربون بانفسهما ويستويان
في الميراث مع الولد ولا يسقطان ابدا من الميراث
○ فان قال قائل فان كان ما بقي يكون للاخت
الواحدة وللاختين وما زاد على ذلك فما
معنى التسمية لهن النصف والثلثين وهذا
كله صائر لهن وراجع اليهن وهذا يدل
على ان ما بقي فهو لغيرهم وهو العصبة
○ قيل له ليست العصبة في كتاب الله ولا في
سنة رسول الله صلى الله عليه وآله وانما
ذكر الله عز وجل ذلك وسماه لان منهن رجالا

الاخوة من الام ويحجا معهن الزوج والزوجة
فيمتحن ذلك ليدلك كيف القسمة وكيف يدخل
النقصان عليهن وكيف ترجع الزيادة اليهن
على قدر السهام والانصباء اذ كن لا يحطن
بالميراث ابداً على حالٍ واحدةٍ ليكون العمل
في سهامهم كالعمل في سهام الولد على قدر
ما يجامع الولد من الزوج والابوين ولو لم
يتم ذلك لم يهتد لهذا الذي بيّناه وبالله
التوفيق ۝ ثم ذكر اولي الارحام فقال عز
وجل واولوا الارحام بعضهم اولى ببعضٍ في

في كتاب الله ليعتبر ان البعض الاقرب اولى من
البعض الابعد وانهم اولى من الحلفاء والموالي
وهذا باجماع انشاء الله لان قولهم بالعصبة
يوجب اجماع ما قلنا ۝ ثم ذكر ابطال العصبة
فقال للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقربون
وللنساء نصيب مما ترك الوالدان والاقربون مما
قل منه او كثر نصيباً مفروضاً ولم يقل ما بقي
هو للرجال في موضع حرمه فيه على النساء بل
اوجب للنساء في كل ما قل او كثر وهذا ما
ذكر الله عز وجل في كتابه من الفرايض فكل

ما خالف هذا على ما بيّناه فهو ردّ على الله
وعلى رسوله وحكم بغير ما انزل الله وهذا
نظير ما حكى الله عزّ وجلّ عن المشركين حيث
يقولون وقالوا ما في بطون هذه الانعام خالصة
لذكورنا ومحرّم على ازواجنا وفي كتاب نعيم
الطحّان رواه عن شريك عن اسمعيل بن ابي
خالد عن حكيم بن جابر عن زيد بن ثابت انه قال
من قضاء الجاهلية ان يورث الرجال دون
النساء وحديث علي بن ابراهيم عن صالح بن
السندي عن جعفر بن بشير عن عبد الله بن بكير

عن حسين البزّاز قال امرت من يسال ابا عبد الله
عليه السلام المال لمن هو للاقرب او للعصبة فقال
المال للاقرب والعصبة في فيه التراب باب
سهم باب عن يزيد بن الكناسي عن ابي جعفر عليه السلام
قال ابنك اولى بك من ابن ابنك وابن ابنك اولى
بك من اخيك قال واخوك لابيك وامك اولى
بك من اخيك لابيك قال واخوك لابيك اولى
بك من اخيك لامك قال وابن اخيك لابيك
وامك اولى بك من ابن اخيك لابيك قال وابن
اخيك من ابيك اولى بك من عمك قال وعمك

اخو ابيك من ابيه وامه اولى بك من عمك اخي
ابيك من ابيه ۝ قال وعمك اخو ابيك من ابيه
اولى بك من عمك اخي ابيك لامه ۝ قال وابن
عمك اخي ابيك لابيه وامه اولى بك من ابن
عمك اخي ابيك لابيه ۝ قال وابن عمك اخي ابيك
من ابيه اولى بك من ابن عمك اخي ابيك لامه
عن زرارة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول ولكل جعلنا موالي مما ترك الوالدان و
الاقربون قال انما عنى بذلك اولى الارحام في
المواريث ولم يعن اولياء النعمة فاولاهم بالميت

اقربهم

اقربهم اليه من الرحم التي تجره اليها باب ان المرأة
لمن سبق الى سهم قريبه وان ذا السهم احق ممن لا سهم
له ۝ عن ابي ايوب الخزاز عن ابي عبد الله عليه السلام
قال ان في كتاب علي عليه السلام ان كل ذي رحم بمنزلة
الرحم الذي يجر به الا ان يكون وارث اقرب
الى الميت منه فيحجبه ۝ عن سليمان بن خالد عن
ابي عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين ع
صلوات الله عليه يقول اذا كان وارث ممن له
فريضة فهو احق بالمال ۝ عن رجل عن ابي عبد الله
عليه السلام قال اذا التقت القرابات فالسابق

احق بميراث قريبه فان استوت قام كل واحد منهم

مقام قريبه **باب** ان الفرائض لا تقام الا بالسيف

عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام

قال لا يستقيم الناس على الفرائض والطلاق الا

بالسيف عن معمر بن يحيى عن ابي جعفر عليه السلام

قال لا يقوم الفرائض والطلاق الا بالسيف عن

يزيد الصائغ قال سألت ابا عبد الله عليه السلام

عن النساء هل يرثن الرباع فقال لا ولكن يرثن

قيمة البناء قال قلت فان الناس لا يرضون

بذا قال فقال اذا ولينا فلم يرض الناس

بذلك

بذلك ضربناهم بالسوط فان لم يستقيموا ضربناهم

بالسيف **باب نادر** عن سعدان بن مسلم عن غير

واحد من اصحابنا قال اتى امير المؤمنين صلوات الله

عليه رجل بالبصرة بصحيفة فقال يا امير المؤمنين

انظر الى هذه فان فيها نصيحة فنظر فيها ثم

نظر الى وجه الرجل فقال ان كنت صادقا كافيناك

وان كنت كاذبا عاقبناك وان شئت ان نقيلك

اقلناك قال بل تقيلني يا امير المؤمنين فلما

ادبر الرجل قال ايتها الامة المتحيرة بعد

نبيها اما انكم لو قدمتم من قدم الله واخرتم

من اخر الله وجعلتم الولاية والوراثة حيث
جعلها الله ما عال ولي لله ولا طاش سهم من فرائض
الله ولا اختلف اثنان في حكم الله ولا تنازعت
الامة في شيء من امر الله الا علم ذلك عندنا من
كتاب الله فذوقوا وبال ما قدمت ايديكم وما
الله بظلام للعبيد وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون ۝ عن يونس بن يعقوب عن ابي
عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله
عليه الحمد لله الذي لا مقدم لما اخر ولا مؤخر
لما قدم ثم ضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال

يا ايتها

يا ايتها الامة المتحيرة بعد نبيها لو كنتم قدمتم
من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم الولاية
والوراثة حيث جعلها الله ما عال ولي لله
ولا عال سهم من فرائض الله ولا اختلف اثنان في
حكم الله ولا تنازعت الامة في شيء من امر الله
الا وعند علي علمه من كتاب الله فذوقوا وبال
امركم وما فرطتم فيما قدمت ايديكم وما الله
بظلام للعبيد وسيعلم الذين اي منقلب ينقلبون
باب في ابطال العول ۝ عن ابي مريم الانصاري عن ابي
جعفر عليه السلام قال ان الذي يعلم عدد رمل عالج

ليعلم انّ الفرائض لا تعول على اكثر من ستة عن ابي
بصير قال قلت لابي جعفر عليه السلام ربما اعيل
السهام حتى تكون على المائة او اقل او اكثر فقال
ليس تجوز ستة ثم قال كان امير المؤمنين صلى
الله عليه يقول انّ الذي احصى رمل عالج ليعلم
انّ السهام لا تعول على ستة لو يبصرون وجهها
لم تجز ستة عن محمد بن اسحق قال حدثني الزهري
عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة قال جالست
الى ابن عباس فعرض ذكر الفرائض في المواريث فقال
ابن عباس سبحان الله العظيم أترون انّ الذي احصى

رمل

رمل عالج عددا جعل في مال نصفا ونصفا وثلثا
فهذان النصفان قد ذهبا بالمال فاين موضع
الثلث فقال له زفر بن اوس البصري يا ابا العباس
فمن اوّل من اعال الفرائض فقال عمر بن الخطاب لما
التفت عنده الفرائض ودفع بعضها بعضا قال
والله ما ادري ايّكم قدّم الله وايّكم اخّر الله
وما اجد شيئا هو اوسع من ان اقسم عليكم هذا
المال بالحصص فادخل على كل ذي حق ما دخل
عليه من عول الفرائض وايم الله لو قدّم من قدّم
الله واخّر من اخّر الله ما عالت فريضة فقال

له زفر بن اوس وايها قدم وايها اخر فقال كل

فريضة لم يهبطها الله عز وجل عن فريضة الا الى

فريضة فهذا ما قدم الله واما ما اخر الله فكل

فريضة اذا زالت عن فرضها لم يكن لها الا ما بقي

فتلك التي اخر • واما التي قدم فالزوج له النصف

فاذا دخل عليه ما يزيله عنه رجع الى الربع ولا يزيله

عنه شيء والزوجة لها الربع فاذا زالت عنه

صارت الى الثمن لا يزيلها عنه شيء والام لها

الثلث فاذا زالت عنه صارت الى السدس لا يزيلها

عنه شيء فهذه الفرائض التي قدم الله عز وجل

واما

• واما التي اخر ففريضة البنات والاخوات لها

النصف والثلثان فاذا ازالتهن الفرائض عن ذلك

لم يكن لها الا ما بقي فتلك التي اخر الله فاذا اجتمع

ما قدم الله وما اخر بدئ بما قدم الله فاعطي حقه

كاملا فان بقي شيء كان لمن اخر وان لم يبق

شيء فلا شيء له • فقال له زفر فما منعك ان

تشير بهذا الراي على عمر فقال اهبته فقال الزهري

والله لولا انه تقدمه امام عدل كان امره

على الورع فامضى امرا فمضى ما اختلف على ابن

عباس في العلم اثنان **باب** اخر في ابطال العول

وان السهام لا تزيد على ستة ۵ عن محمد بن مسلم
والفضل بن يسار وبريد العجلي وزرارة بن اعين
عن ابي جعفر عليه السلام قال السهام لا تعول لا
يكون اكثر من ستة ۵ عن علي بن سعيد قال قلت
لزرارة ان بكير بن اعين حدثني عن ابي جعفر عليه السلام
ان السهام لا تعول ولا تكون اكثر من ستة فقال
هذا ما ليس فيه اختلاف بين اصحابنا عن ابي عبد الله
وابي جعفر عليهما السلام ۵ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر
عليه السلام قال السهام لا تعول ۵ عن زرارة قال
امر ابو جعفر ابا عبد الله عليهما السلام فاقرأني

صحيفة الفرائض فرأيت جل ما فيها على اربعة اسهم
۵ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام ان السهام
لا تكون اكثر من ستة اسهم ۵ عن ابان بن عثمان
عن ابي بصير قال اقرأني ابو عبد الله عليه السلام فرائض
علي عليه السلام فكان اكثرهن من خمسة او اربعة
واكثره من ستة اسهم ۵ عن ابن بكير عن ابي عبد الله
عليه السلام قال اصل الفرائض من ستة اسهم لا تزيد
على ذلك ولا تعول عليها ثم المال بعد ذلك لاهل
السهام الذين ذكروا في الكتاب باب معرفة القاء
العول ۵ عن ابن اذينة قال قال زرارة اذا اردت

ان تلقى العول فانما دخل النقصان على الذين
لهم الزيادة من الولد والاخوة من الاب واما
الزوج والاخوة من الام فانهم لا ينقصون مما
سمى لهم شيئاً عن سالم الاشل انه سمع ابا جعفر
يقول ان الله ادخل الوالدين على جميع اهل
المواريث فلم ينقصهما من السدس وادخل الزوج
والمرأة فلم ينقصهما من الربع والثمن ٥ عن ابي
بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال اربعة
لا يدخل عليهم ضرر في الميراث الوالدان والزوج
والمرأة عن رجل عن ابي جعفر عليه السلام قال

ان الله

ان الله ادخل الابوين على جميع اهل الفرائض فلم
ينقصهما من السدس لكل واحد منهما وادخل الزوج
والزوجة على جميع اهل المواريث فلم ينقصهما
من الربع والثمن باب انه لا يرث مع الولد والوالد
الا الزوج او الزوجة ٥ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر
عليه السلام قال لا يرث مع الام ولا مع الاب ولا مع
الابن ولا مع الابنة الا الزوج والزوجة وان الزوج
لا ينقص من النصف شيئاً اذا لم يكن ولد ولا ينقص
الزوجة من الربع شيئاً ما لم يكن ولد فان كان
معهما ولد فللزوج الربع وللزوجة الثمن ٥ عن زرارة

قال اذا ترك الرجل امه واباه او ابنه او ابنته
فاذا ترك واحداً من الاربعة فليس بالذي عنى الله
عز وجل في كتابه قل الله يفتيكم في الكلالة ولا
يرث مع الام ولا مع الاب ولا مع الابن ولا مع الا
الابنة احد خلقه الله عز وجل غير زوج او زوجة

باب العلة في ان السهام لا تكون اكثر من ستة

عن محمد بن عيسى عن يونس قال العلة في وضع السهام
على ستة لا اقل ولا اكثر لعلة وجوه اهل الميراث
لان الوجوه التي منها سهام المواريث ستة جهات
لكل جهة سهم فاول جهاتها سهم الولد والثاني

سهم الاب والثالث سهم الام والرابع سهم
الكلالة الاب والخامس سهم كلالة الام والسادس
سهم الزوج والزوجة فخمسة اسهم من هذه السهام
الستة سهام القرابات وسهم السادس هو سهم
الزوج والزوجة من جهة البينة والشهود وهذه
علة مجاري السهام واجزائها من ستة اسهم
لا يجوز ان يزاد عليها ولا يجوز ان ينقص منها
الا على جهة الرد ولا حاجة الى زيادة في السهام
لان السهام قد استغرقها سهام القرابة ولا
قرابة غير من جعل الله لهم سهماً فصارت سهام

المواريث مجموعة في ستة اسهم مخرج كل ميراث
منها فاذا اجتمعت السهام الستة للذين سمى الله
لهم سهاما فكان لكل مسمى له سهم على جهة ما سمى له
فكان في استغراقهم سهامهم استغراق لجميع السهام لاجتماع
جميع الورثة الذين يحقون جميع السهام الستة
وحضورهم في الوقت الذي فرض لهم في مثل
ابنتين وابوين ○ فكان للابنتين اربعة اسهم
وكان للابوين سهمان فاستغرقوا السهام كلها
ولم يحتج ان يزاد في السهام ولا ينقص في هذا
الموضع اذ لا وارث في هذا الوقت غير هؤلاء

مع

مع هؤلاء وكذلك كل ورثة يجتمعون في الميراث
فيستغرقون بتمام سهامهم باستغراقهم تمام السهام
○ واذا تمت سهامهم ومواريثهم لم يجز ان يكون
هناك وارث يرث بعد استغراق سهام الورثة
كملا التي عليها المواريث فاذا لم يجتمع بعض الورثة
كان من حضر من الورثة يأخذ سهمه المفروض
ثم يرد ما بقي من بقية السهام على سهام الورثة
الذين حضروا بقدرهم لانه لا وارث معهم في هذا
الوقت غيرهم ○ عن اسمعيل بن مرار عن يونس
قال انما جعلت المواريث من ستة اسهم على

خلقه الانسان لان الله عز وجل بحكمته خلق الانسان
من ستة اجزاء فوضع المواريث من ستة اجزاء
وهو قوله عز وجل ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين
ففي النطفة دية ثم خلقنا النطفة علقة ففي
العلقة دية فخلقنا العلقة مضغة وفيها
دية ثم خلقنا المضغة عظاما وفيها دية فكسونا
العظام لحما وفيه دية اخرى ثم انشأناه
خلقا آخر وفيه دية اخرى وهذا ذكر اجزاء
المخلوق باب علة كيف صار للذكر سهمان وللانثى

سهم

سهم • عن يونس بن عبد الرحمن عن ابي الحسن الرضا عليه السلام
قال قلت له جعلت فداك كيف صار الرجل اذا مات
وولده من القرابة سواء ترث النساء نصف ميراث
الرجال فهن اضعف من الرجال واقل حيلة فقال
لان الله تبارك وتعالى فضل الرجال على
النساء بدرجة ولان النساء يرجعن عيالا
على الرجال • عن اسحق بن محمد النخعي قال سأل
الفهفكي ابا محمد عليه السلام ما بال المرأة المسكينة
الضعيفة تأخذ سهما واحدا ويأخذ الرجل سهمين
فقال ابو محمد عليه السلام ان المرأة ليس لها جهاد

ولا نفقة ولا عليها معقلة انّما ذلك على الرّجال
فقلت في نفسي قد كان قيل لي انّ ابن ابي العوجاء
سئل اباعبد الله عليه السّلام عن هذه المسئلة فاجابه
بهذا الجواب فاقبل ابو محمّد عليه السّلام عليّ فقال
نعم هذه مسئلة ابن ابي العوجاء والجواب منّا واحد
اذا كان معنى المسئلة واحدا جرى لاخرنا ما جرى
لاوّلنا واوّلنا واخرنا في العلم سواء ولرسول
الله صلّى الله عليه وآله ولامير المؤمنين عليه السّلام
فضلهما عن الاحول قال قال لي ابن ابي العوجاء
ما بال المراة المسكينة الضعيفة تاخذ سهما

واحدا

واحدا ويأخذ الرّجل سهمين قال فذكر بعض اصحابنا
لابي عبد الله عليه السّلام فقال انّ المراة ليس عليها
جهاد ولا نفقة ولا معقلة وانّما ذلك على الرّجال
فلذلك جعل للمراة سهما وللرّجل سهمين باب
ما يرث الكبير من الولد دون غيرهم عن حريز
عن ابي عبد الله عليه السّلام قال اذا هلك الرّجل
فترك بنين فللاكبر السّيف والدّرع والخاتم والمصحف
فان حدث به حدث فللاكبر منهم عن ابن اذينة
عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السّلام انّ
الرّجل اذا ترك سيفا وسلاحا فهو لابنه وان

كان له بنون فهو لاكبرهم عن ربعي بن عبد الله

عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا مات الرجل فللاكبر

من ولده سيفه ومصحفه وخاتمه ودرعه عن

ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال

اذا مات الرجل فسيفه وخاتمه ومصحفه وكتبه

ورحله وراحلته وكسوته لاكبر ولده فان كان

الاكبر ابنة فللاكبر من الذكور باب ميراث الولد

عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال ورث

علي عليه السلام علم رسول الله صلى الله عليه

و[illegible] ورثت فاطمة عليها السلام تركته عن

حمزة بن حمران قال قلت لابي عبد الله عليه السلام

من ورث رسول الله صلى الله عليه وآله فقال

فاطمة عليها السلام ورثت متاع البيت والخرثي

وكل ما كان له عن سلمة بن محرز قال قلت لابي

عبد الله عليه السلام ان رجلا ارمانيا مات و

اوصى الي فقال لي وما الارماني قلت نبطي من

انباط الجبال واوصى الي بتركته وترك ابنته

قال فقال لي اعطها النصف فاخبرت زرارة

بذلك فقال لي اتقاك انما المال لها قال فدخلت

عليه بعد فقلت اصلحك الله ان اصحابنا زعموا

انّك اتقيتني فقال لا والله ما اتقيتك ولكن
اتقيت عليك ان تضمن فهل علم بذلك احد قلت
لا قال فاعطها ما بقي ○ عن عبد الله بن خداش
المنقري انه سئل ابا الحسن عليه السلام عن رجل
مات وترك ابنته واخاه فقال المال لابنته
عن [illegible] عن ابي جعفر عليه السلام في رجل مات
وترك ابنته واخته لابيه وامه قال المال
[illegible] للاخت من الاب والام شيء ○
[illegible] بريد العجلي عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت
رجل مات وترك ابنته وعمه قال المال للابنة

وليس

وليس للعم شيء او قال ليس للعم مع الابنة
شيء عن عبد الله بن محرز بياع القلانس قال
اوصى الي رجل وترك خمسمائة درهم او ستمائة
درهم وله ابنة وقال لي عصبة بالشام فسألت
ابا عبد الله عليه السلام عن ذلك فقال اعط
الابنة النصف والعصبة النصف الآخر فلما قدمت
الكوفة اخبرت اصحابنا بقوله فقالوا اتّقاك
فاعطيت الابنة النصف الآخر ثم حججت فلقيت
ابا عبد الله عليه السلام فاخبرته بما قال
اصحابنا واخبرته انّي دفعت النصف الآخر الى

الابنة فقال احسنت انما افتيتك مخافة العصبة
عليك عن عبد الله بن محرز عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قلت له رجل ترك ابنته واخته لابيه وامه
قال المال كله للابنة وليس للاخت من الاب
والام شيء ٥ عن عبد الله ابن محرز قال سالت
ابا عبد الله عليه السلام عن رجل اوصى الي وهلك
وترك ابنة فقال اعط الابنة النصف واترك
للمولى النصف فرجعت فقال اصحابنا لا والله ما
للمولى شيء فرجعت اليه من قابل فقلت له ان
اصحابنا قالوا ما للمولى شيء وانما اتقاك فقال

لا والله

لا والله ما اتقيتك ولكن خفت عليك ان تؤخذ
بالنصف فان كنت لا تخاف فادفع النصف الآخر
الى ابنته فان الله سيؤدي عنك باب ميراث
ولد الولد عن سعد بن ابي خلف عن ابي الحسن
الاول عليه السلام قال بنات الابنة يقمن مقام
البنات اذا لم تكن للميت بنات ولا وارث غيرهن
وبنات الابن يقمن مقام الابن اذا لم يكن للميت
اولاد ولا وارث غيرهن ٥ عن اسحق بن عمار
عن ابي عبد الله عليه السلام قال ابنات الابنة
يرثن اذا لم يكن بنات كن مكان البنات ٥

محمد بن اسمعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان
عن عبد الرحمن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام
قال بنات الابنة يقمن مقام الابنة اذا لم يكن
للميت بنات ولا وارث غيرهن وبنات الابن
يقمن مقام الابن اذا لم يكن للميت ولد ولا
وارث غيرهن قال الفضل وولد الولد ابدا
يقومون مقام الولد اذا لم يكن ولد الصلب
لا يرث معهم الا الوالدان والزوج والزوجة
فان ترك بنت ابن وابنة ابن فالمال بينهما
للذكر مثل حظ الانثيين وان ترك بنت بنت وابن

ابنة

ابنة فلابن الابن الثلثان ولابن البنت الثلث
فان ترك ابنة ابن وابن ابنة فلابنة الابن
الثلثان نصيب الابن ولابن البنت الثلث نصيب
الابنة وان ترك ابنة ابن وابنة ابنة
فلابنة الابن الثلثان ولابنة الابنة الثلث
فالحكم في ذلك والميراث فيه كالحكم في البنين
والبنات من الصلب يكون لولد الابن الثلثان
ولولد البنات الثلث فان ترك ثلث بنين او
بنات ابن بعضهم اسفل من بعض فالمال للاعلى
وليس لمن دونه شيء لانه اقرب ببطن وكذلك

لو كانوا كلهم بنات وكان اسفل منهن ببطن غلام
فالمال كله لمن هو اعلى وليس لمن سفل شيء لان
من هو اقرب ببطن احق بالمال من الابعد مثل
ذلك ان ترك ابن الابنة وابن ابنة ابن فالمال
كله لابن الابنة لانه اقرب ببطن. وكذلك ان
ترك ابنة ابنة وابن ابنة ابن فالمال كله لابنة
الابنة لانها اقرب ببطن. وكذلك ان ترك ابنة
ابن ابنة وابن ابن ابن فالمال كله لابنة
ابن الابنة لانها اقرب ببطن. وان ترك ابن ابنة
وبنت ابنة وامراة وعصبة فللمراة الثمن وما

بقي

بقي فبين بنت الابنة وابن الابنة للذكر مثل
حظ الانثيين يقسم المال على اربعة وعشرين سهما
للمراة الثمن ثلثة اسهم ولابنة الابنة سبعة اسهم
ولابن الابنة اربعة عشر سهما. وان ترك زوج
وبنت ابنة وابن ابنة فللزوج الربع وما بقي
فبين ابنة الابنة وابن الابنة للذكر مثل حظ
الانثيين وهي من اربعة اسهم للزوج سهم و
لابن الابنة سهمان ولابنة الابنة سهم. وان
ترك ابن ابنة وابن ابن وزوج فللزوج الربع
وما بقي فبين ابن الابنة وابن الابن لابن الابنة

نصيب الابنة وهو الثلث ولابن الابن نصيب الابن
وهو الثلثان وهي ايضا من اربعة اسهم وان
ترك زوجا وابنة ابنه فللزوج الربع وما
بقي فلابنة الابن وان ترك ابنة ابنه و
ابوين فللابوين السدسان ولابنة الابن النصف بقي سهم
واحد يرد عليهم على قدر سهامهم يقسم المال
على خمسة اسهم للابوين سهمان ولابنة الابن
ثلثة اسهم وان ترك ابن ابنته وابوين فللابوين
السدسان ولابن الابنة النصف كذلك ايضا
يقسم المال على خمسة اسهم للابوين سهمان ولابن

الابنة

الابنة ثلاثة اسهم فان ترك ابنة ابن وابوين
فللابوين السدسان وما بقي فلابن الابنة وهي
من ستة اسهم للابوين سهمان ولابنة الابن
اربعة اسهم قال الفضل من الدليل على خطاء
القوم في ميراث ولد البنات انهم جعلوا ولد
البنات ولد الرجل من صلبه في جميع الاحكام الا
في الميراث واجمعوا على ذلك فقالوا لا تحل حلا
حليلة ابن الابنة للرجل ولا حليلة ابن ابن
الابنة لقول الله عز وجل وحلائل ابنائكم
الذين من اصلابكم فاذا كان ابن الابنة ابن

الرجل الصلب في هذا الموضع لم لا يكون في الميراث
ابنه وكذلك قالوا لو ان رجلا طلق امراة له
قبل ان يدخل بها لم تحل تلك المراة لابن ابنته
لقول الله عز وجل ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم
من النساء فكيف صار الرجل ههنا ابا ابن ابنته
ولا يصير اباه في الميراث وكذلك قالوا يحرم على
الرجل ان يتزوج امراة كان تزوجها ابن ابنته
وكذلك قالوا لو شهد لابي امه بشهادة او شهد
لابن ابنته بشهادة لم يجز شهادته واشباه
هذا في احكامهم كثيرة فاذا جاؤا الى باب الميراث

قالوا

قالوا ليس ولد الابنة ولد الرجل ولا هو له باب
اقتداء منهم بالاسلاف الذين ارادوا الحسن والحسين
عليهما السلام بسب امهما عليها السلام والله المستعان
هذا مع ما قد نص الله في كتابه بقوله عز وجل
كلا هدينا ونوحا هدينا من قبل ومن ذريته
داود وسليمان وايوب الى قوله وعيسى والياس
كل من الصالحين فجعل عيسى من ذرية نوح ومن
ذرية ادم وهو ابن الابنة لانه لا اب لعيسى
فكيف لا يكون ولد الابنة ولد الرجل بلى لو
ارادوا الانصاف والحق وبالله التوفيق باب

ميراث الابوين • عن زرارة عن ابي جعفر صلوات الله
عليه رجل مات وترك ابويه قال للاب سهمان
وللام سهم • عن حماد بن عثمان قال سالت ابا
الحسن عليه السلام عن رجل ترك امه واخاه فقال
يا شيخ تريد على الكتاب قال قلت نعم قال كان
علي صلوات الله عليه يعطي المال الاقرب فالاقرب
قال قلت فالاخ لا يرث شيئا قال اخبرتك ان
عليا عليه السلام كان يعطي المال الاقرب
فالاقرب • عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام
في رجل ترك ابويه قال هي من ثلثة اسهم للام

سهم

سهم وللاب سهمان باب ميراث الابوين مع
الاخوة والاخوات للاب والاخوة والاخوات للام •
عن عمر بن اذينة قال قلت لزرارة ان اناسا
حدثوني عنه يعني ابا عبد الله وعن ابيه
صلوات الله عليهما باشياء في الفرائض فاعرضها
عليك فما كان منها باطلا فقل هذا باطل وما
كان منها حقا فقل هذا حق ولا تروه واسكت
وقلت له حدثني رجل عن احدهما عليهما السلام
في ابوين واخوة لام انهم يحجبون ولا يورثون
فقال هذا والله هو الباطل ولكني ساخبرك

ولا اروى لك شيئاً والذي اقول لك هو والله
الحق ان الرجل اذا ترك ابويه فللام الثلث وللاب
الثلثان في كتاب الله عز وجل فان كان له اخوة
يعني الميت يعني اخوة لاب وام او اخوة لاب فللام
السدس وللاب خمسة اسداس وانما وفر للاب
من اجل عياله ◦ واما اخوة لام ليسوا للاب فانهم
لا يحجبون الام عن الثلث ولا يرثون وان مات
رجل وترك امه واخوة واخوات لاب وام
واخوة واخوات لاب واخوة واخوات لام وليس
الاب حياً فانهم لا يرثون ولا يحجبونها لانه

لم يورث

لم يورث كلالة ◦ عن ابي العباس عن ابي عبد الله
عليه السلام قال اذا ترك الميت اخوين فهم اخوة
مع الميت حجبا الام عن الثلث وان كان واحد
لم يحجب الام وقال اذا كن اربع اخوات حجبن الام
عن الثلث لانهن بمنزلة الاخوين وان كن ثلثا
لم يحجبن ◦ عن فضل بن ابي العباس قال سألت
ابا عبد الله عليه السلام عن ابوين واختين لاب
وام هل يحجبان الام من الثلث قال لا قلت
فثلث قال لا قلت فاربع قال نعم ◦ عن محمد بن
مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا يحجب الام

من الثلث اذا لم يكن له ولد الا اخوان او اربع
اخوات • عن فضل ابي العباس البقباق عن ابي
عبد الله عليه السلام قال لا يحجب الام عن الثلث
الا اخوان او اربع اخوات لاب وام او لاب •
عن عبيد بن زرارة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
ان الاخوة من الام لا يحجبون الام من الثلث •
عن زرارة قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام
يا زرارة ما تقول في رجل ترك ابويه واخوته
من امه قال قلت السدس لامه وما بقي فللاب
فقال من اين قلت هذا قلت سمعت الله عز

وجل

وجل يقول في كتابه فان كان له اخوة فلامه
السدس فقال لي ويحك يا زرارة اولئك
الاخوة من الاب فاذا كان الاخوة من الام لم
يحجبوا الام عن الثلث

باب ميراث الولد مع الابوين

• عن عمر بن اذينة عن محمد بن مسلم قال
اقرأني ابو جعفر عليه السلام صحيفة كتاب
الفرائض التي هي املاء رسول الله صلى الله
عليه وآله وخط علي عليه السلام بيده فوجدت
فيها رجل ترك ابنته وامه للابنة النصف
ثلاثة اسهم وللام السدس سهم يقسم المال

على اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فللابنة
وما اصاب سهماً فهو للام قال وقرات فيها
رجل ترك ابنته واباه للابنة النصف ثلثة
اسهم وللاب السدس سهم يقسم المال على
اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم وللابنة
وما اصاب سهماً فللاب قال محمد و وجدت
فيها رجل ترك ابويه وابنته فللابنة النصف
ثلثة اسهم وللابوين لكل واحد منهما السدس
يقسم المال على خمسة اسهم فما اصاب ثلثة
فللابنة وما اصاب سهمين فللابوين ٥ عن

زرارة

زرارة قال وجدت في صحيفة الفرائض رجل مات
وترك ابنته وابويه للابنة ثلثة اسهم و
للابوين لكل واحد منهما سهم يقسم المال على
خمسة اجزاء فما اصاب ثلثة اجزاء فللابنة
وما اصاب جزئين فللابوين علي بن ابراهيم
عن ابيه عن ابن ابي عمير و محمد بن عيسى عن يونس
جميعاً عن عمر بن اذينة عن زرارة قال سالت
ابا جعفر عليه السلام عن الجد فقال ما احد
احداً قال فيه برايه الا امير المؤمنين صلوات
الله عليه قلت اصلحك الله فما قال فيه امير

المؤمنين عليه السلام فقال اذا كان غداً فا
فالقني حتى اقرانكه في كتاب ثلث اصلحك الله
حدثني فان حديثك احب الي من ان تقرانيه
في كتاب فقال لي ثانية اسمع ما اقول لك
اذا كان غداً فالقني حتى اقرانكه في كتاب
فاتيته من الغد بعد الظهر وكانت ساعتي
التي كنت اخلو به فيها بين الظهر والعصر
وكنت اكره ان اسأله الا خاليا خشية ان يفتيني
من اجل من يحضره بالتقية فلما دخلت عليه
اقبل على ابنه جعفر فقال اقرا زرارة صحيفة

الفرائض

الفرائض ثم قام لينام فبقيت انا وجعفر في البيت
فقام فاخرج الي صحيفة مثل فخذ البعير فقال
لست اقرانكها حتى تجعل لي عليك الله الا تحدث
بما تقرا فيها احداً ابداً حتى اذن لك ولم
يقل حتى ياذن لك ابي فقلت اصلحك الله
ولم تضيق علي ولم يامرك ابوك بذلك فقال
لي ما انت بناظر فيها الا على ما قلت لك فقلت
فذاك لك وكنت رجلا عالما بالفرائض والوصايا
بصيرا بها حاسبا لها البث اطلب شيئا
يلقى علي من الفرائض والوصايا لا اعلمه فلا

اقرأه عليه فلما القى الى طرف الصحيفة اذا كتاب
غليظ يعرف انه من كتب الاولين فنظرت فيها
فاذا فيها خلاف ما في ايدي الناس من الصلة و
الامر المعروف الذي ليس فيه اختلاف واذا عامته
كذلك فقرأته حتى اتيت على اخره بخبث نفس و
قلة تحفظ واسقام رأي وقلت وانا اقرأه
باطل حتى اتيت على اخره ثم ادرجتها ودفعتها
اليه فلما اصبحت لقيت ابا جعفر عليه السلام
فقال لي اقرأت صحيفة الفرائض فقلت نعم فقال
كيف رأيت ما قرأت قال قلت باطل ليس بشيء

هو خلاف

هو خلاف ما الناس عليه قال فان الذي رأيت
والله يا زرارة هو الذي رأيت املاء رسول
الله صلى الله عليه وآله وخط علي عليه السلام
فاتاني الشيطان فوسوس في صدري فقال وما
يدريه انه املاء رسول الله صلى الله عليه وآله
وخط علي عليه السلام بيده فقال لي قبل ان انطق
يا زرارة لا تشكن ود الشيطان والله انك
شككت وكيف لا ادري انه املاء رسول الله
صلى الله عليه وآله وخط علي عليه السلام بيده
وقد حدثني ابي عن جدي ان امير المؤمنين عليه السلام

حدثتم ذاك قال قلت لا كيف جعلني الله فداك
وقد ندمت على ما فاتني من الكتاب ولو كنت قرأته
وانا اعرفه لرجوت ان لا يفوتني منه حرف
قال عمر بن اذينة قلت لزرارة فان اناساً حدثوني
عنه وعن ابيه عليهما السلام باشياء في الفرائض
فاعرضها عليك فما كان منها باطلاً فقل هذا
باطل وما كان منها حقاً فقل هذا حق ولا تروه
واسكت فحدثته بما حدثني به محمد بن مسلم
عن ابي جعفر صلوات الله عليه في الابنة والاب
والابنة والام والابنة والابوين فقال هو

والله

والله الحق وقال الفضل بن شاذان في ابنة و
اب للابنة النصف وللاب السدس وما بقي
رد عليهما على قدر انصبائهما وكذلك ان ترك
ابنة واماً فللابنة النصف وللام السدس وما
بقي رد عليهما على قدر انصبائهما وقد قال بعض
الناس وما بقي فللابنة لانها اقرب من الوالدين
وغلط في ذلك لان الابوين يتقربان بانفسهما
كما يتقرب الولد وليسوا باقرب من الابوين فا
لصواب ان يرد عليهم ما بقي على قدر انصبائهم
لانهم استكملوا سهامهم وكانوا اقرب الارحام

فكان ما بقي من المال لهم بقرابة الارحام فيقسم
ذلك بينهم على قدر سهامهم فيكون حكم ما بقي
من المال حكم ما قسم الله بينهم لا يخالف الله
في حكمه ولا يغير قسمته وان ترك ابنة وابويه
فللابنة النصف وللابوين السدسان وما بقي
يرد عليهم على قدر انصبائهم لان الله جل وعز
لم يرد على احد دون الاخر وجعل للنساء نصيباً
كما جعل للرجال نصيباً سوى في هذه الفريضة
بين الاب والام وان ترك ابنتين وابوين فللا
فللابنتين الثلثان وللابوين السدسان وان

ترك ثلث بنات او اكثر فللابوين السدسان
وللبنات الثلثان وان ترك ابويه وابناً وابنة
فللابوين السدسان وما بقي فبين الابن والابنة
للذكر مثل حظ الانثيين **باب ميراث الولد مع
الزوج والمرأة والابوين** عن عمر بن اذينة قال قلت
لزرارة اني سمعت محمد بن مسلم وبكيراً يرويان
عن ابي جعفر عليه السلام في زوج وابوين وابنة
للزوج الربع ثلثة اسهم من اثني عشر سهماً
وللابوين السدسان اربعة اسهم من اثني
عشر سهماً وهي خمسة اسهم فهو للابنة لانها

باب ميراث الولد مع الزوج والمرأة والابوين

لو كانت ذكراً لم يكن لها غير خمسة من اثنى عشر
سهماً وان كانتا اثنتين فلهما خمسة من اثنى عشر
سهماً لانهما لو كانا ذكرين لم يكن لهما غير ما بقى
خمسة من اثنى عشر سهماً قال زرارة هذا هو الحق
اذا اردت ان تلقى العول فتجعل الفريضة لا تعول
فانما يدخل النقصان على الذين لهم الزيادة من
الولد والاخوات من الاب والام فاما الزوج
والاخوة للام فانهم لا ينقصون مما سمى الله
لهم شيئاً ۰ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام
في امرأة ماتت وتركت زوجها وابويها وابنتها

قال

قال للزوج الربع ثلثة اسهم من اثنى عشر سهماً
وللابوين لكل واحد منهما السدس سهمين من
اثنى عشر سهماً وبقى خمسة اسهم فهى للابنة لانه
لو كان ذكراً لم يكن له اكثر من خمسة اسهم من اثنى
عشر سهماً لان الابوين لا ينقصان كل واحد منهما
السدس شيئاً وان الزوج لا ينقص من الربع شيئاً
۰ عن الحسن بن محمد بن سماعة قال دفع الى صفوان
كتاباً لموسى بن بكر فقال لى هذا سماعى من موسى بن
بكر وقرأته عليه فاذا فيه موسى بن بكر عن
علي بن سعيد عن زرارة قال هذا مما ليس فيه

اختلاف عند اصحابنا عن ابي عبد الله وعن ابي
جعفر عليهما السلام انهما سئلا عن امراة تركت
زوجها وامها وابنتيها فقال للزوج الربع وللام
السدس وللابنتين ما بقي لانهما لو كانا ابنين
لم يكن لهما شيء الا ما بقي ولا تزاد المراة ابدا على
نصيب الرجل لو كان مكانها وان ترك الميت
اما وابا وامراة وابنة فان الفريضة من اربعة
وعشرين سهما للمراة الثمن ثلثة اسهم من اربعة
وعشرين ولاحد الابوين السدس اربعة اسهم و
للابنة النصف اثنا عشر سهما وبقي خمسة اسهم

هي مردودة

هي مردودة على سهام الابنة واحد الابوين على
قدر سهامهما ولا يرد على المراة شيء وان ترك
ابوين وامراة وبنتا فهي ايضا من اربعة وعشرين
سهما للابوين السدسان ثمانية اسهم لكل واحد
منهما اربعة اسهم وللمراة الثمن ثلثة اسهم
وللابنة النصف اثنا عشر سهما وبقي سهم واحد
مردودة على الابنة والابوين على قدر سهامهم
ولا يرد على المراة شيء وان ترك ابا وزوجا
وابنة فللاب سهمان من اثني عشر وهو السدس
وللزوج الربع ثلثة اسهم من اثني عشر وللابنة

النصف ستة اسهم من اثني عشر وبقي سهم واحد
مردود على الابنة والاب على قدر سهامهما
ولا يرد على الزوج شيء ولا يرث احد من خلق
الله مع الولد الا الابوان والزوج والزوجة
فان لم يكن ولد وكان ولد الولد ذكورا او
اناثا فانهم بمنزلة الولد وولد البنين بمنزلة
البنين يرثون ميراث البنين وولد البنات
بمنزلة البنات يرثون ميراث البنات ويحجبون
الابوين والزوج والزوجة عن سهامهم الاكثر
وان سفلوا ببطنين وثلثة واكثر يرثون ما

يرث

ما يرث ولد الصلب ويحجبون ما يحجب ولد الصلب

باب بيستم ميراث الابوين مع الزوج والزوجة

باب ميراث الابوين مع الزوج والزوجة عن اسمعيل
الجعفي عن ابي جعفر عليه السلام في زوج وابوين
قال للزوج النصف وللام الثلث وللاب ما بقي
وقال في امراة وابوين قال للمراة الربع وللام
الثلث وما بقي فللاب ه عن اسمعيل بن عبد
الرحمن الجعفي عن ابي جعفر عليه السلام في زوج
وابوين قال للزوج النصف وللام الثلث وما
بقي فللاب • عن عمر بن اذينة عن محمد بن مسلم
ان ابا جعفر عليه السلام اقراه صحيفة الفرائض

التي املاها رسول الله صلى الله عليه وآله
وخطّ علي عليه السلام فقرأت فيها امرأة تركت
زوجها وابويها فللزوج النصف ثلثة اسهم
وللام الثلث تامّا سهمان وللاب السدس سهم
عن عمر بن اذينة قال قلت لزرارة انّ اناساً
قد حدّثوني عن ابي عبد الله وابي عبد الله عليهما السلام
باشياء في الفرائض فاعرضها عليك فما كان منها
باطلاً فقل باطل وما كان منها حقّا فقل هذا
حقّ ولا تروه واسكت فحدّثته بما حدّثني به
محمد بن مسلم في الزوج والابوين فقال هو والله

الحق

الحق وحميد بن زياد عن الحسن بن محمد بن سماعة عن
علي بن الحسن بن رباط عن عبد الله بن وضّاح عن
ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في امرأة توفيت
وتركت زوجها وامّها واباها قال هي من ستة
اسهم للزوج النصف ثلثة اسهم وللام الثلث
سهمان وللاب السدس سهم قال الفضل بن شاذان
في هذه المسئلة ومن الدليل على انّ للام الثلث
من جميع المال انّ جميع من خالفنا لم يقولوا
في هذه الفريضة للام السدس وانّما قالوا
للام ثلث ما بقي وثلث ما بقي هو السدس ولكنهم

كلام فضل بن شاذان

لم يجيزوا ان يخالفوا لفظ الكتاب فاثبتوا لفظ
الكتاب وخالفوا حكمه وذلك خلاف على الله
وعلى كتابه ۝ وكذلك ميراث المراة مع الابوين
للمراة الربع وللام الثلث كاملا وما بقي فللاب
لان الله جل ذكره قد سمى في هذه الفريضة
وفي التي قبلها للمراة الربع وللزوج النصف وللام
الثلث ولم يسم للاب شيئا وانما قال وورثه
ابواه فلامه الثلث فكان ما بقي بعد ذهاب اهل
السهام للاب فانما يرث الاب ما بقي

باب الكلالة

عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا

ترك

ترك الرجل اباه وامه او ابنه او ابنته اذا
ترك واحدا من هؤلاء الاربعة فليس هم الذين
عنى الله قل الله يفتيكم في الكلالة ۝ عن
حمزة بن حمران قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
عن الكلالة فقال ما لم يكن ولد ولا والد
عن عبد الرحمن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام
قال الكلالة ما لم يكن ولد ولا والد

باب الاخوة والاخوات مع الولد

عن محمد بن الحسن الاشعري
قال وقع بين رجلين من بني عمي منازعة في
ميراث فاشرت عليهما بالكتاب اليه في ذلك

ليصدرا عن رايه فكتبا اليه جميعاً جعلنا الله
فداك ما تقول في امراة تركت زوجها و
ابنتها واختها لابيها وامها وقلت جعلت
فداك ان رايت ان تجيبنا بمر الحق فخرج اليهما
كتاب بسم الله الرحمن الرحيم عافانا الله
واياكم احسن عافية فهمت كتابكما ذكرتما
ان امراة ماتت وتركت زوجها وابنتها
واختها لابيها وامها فالفريضة للزوج الربع
وما بقي فللابنة عن عمر بن اذينة عن عبد الله
بن محرز قال قلت لابي عبد الله رجل ترك ابنته

واخته

واخته لابيه وامه فقال المال كله لابنته
وليس للاخت للاب والام شيء فقلت انا
قد احتجنا الى هذا والميت رجل من هؤلاء الناس
واخته مؤمنة عارفة قال فخذ النصف لها
خذوا منهم كما ياخذون منكم في سنتهم وقضا
ياهم قال ابن اذينة فذكرت ذلك لزرارة فقال
ان على ما جاء به ابن محرز لنورا • عن ابن اذينة
عن زرارة قال قال زرارة الناس والعامة
في احكامهم وفرائضهم يقولون قولا قد اجمعوا
عليه وهو الحجة عليهم يقولون في رجل ترك

وترك ابنته او ابنتيه وترك اخاه لابيه
وامه او اخته لابيه وامه او اخته لابيه
او اخاه لابيه انهم يعطون الابنة النصف او
ابنتيه الثلثين ويعطون بقية المال اخاه لابيه
وامه او اخته لابيه او اخته لابيه وامه
دون عصبة بني عمه وبني اخيه ولا يعطون
الاخوة للام شيئا قال فقلت لهم فهذه الحجة
عليكم انما سمى الله للاخوة للام انه يورث
كلالة ولم تعطوهم مع الابنة شيئا واعطيتم
الاخت للاب والام والاخت للاب بقية المال

دون العم والعصبة وانما سماهم الله عز
وجل كلالة كما سمى الاخوة للام كلالة فقال
عز وجل يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ
إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ ولم فرقتم بينهما فقالوا السنة
واجماع الجماعة قلنا سنة الله وسنة رسوله
او سنة الشيطان واوليائه فقالوا سنة فلان
وفلان قلنا قد تابعتمونا في خصلتين وخالفتمونا
في خصلتين قلنا اذا ترك واحدا من اربعة فليس
الميت يورث كلالة اذا ترك ابا او ابنا قلتم
صدقتم فقلنا او اما او ابنة فابيتم علينا ثم

تا بعتمونا فى الابنة فلم تعطوا الاخوة من الام
معها شيئا وخالفتمونا فى الام وكيف تعطون
الاخوة للام الثلث مع الام وهى حية وانما
يرثون بحقها وسهمها وكما ان الاخوة والاخوات
للاب والام والاخوة والاخوات للاب لا يرثون
مع الاب شيئا لانهم يرثون بحق الاب كذلك
الاخوة والاخوات للام لا يرثون معها شيئا
واعجب من ذلك انكم تقولون ان الاخوة
من الام لا يرثون الثلث ويحجبون الام عن
الثلث فلا يكون لها الا السدس كذبا و

جهلا

وجهلا وباطلا قد اجمعتم عليه فقلت لزرارة
تقول هذا برايك فقال انا اقول هذا برايي
انى اذا لفاجر اشهد انه الحق من الله ومن
رسوله صلى الله عليه وآله عن بكير بن
اعين قال قلت لابى عبد الله عليه السلام
امراة تركت زوجها واخوتها لامها و
اخوتها واخواتها لابيها فقال للزوج النصف
ثلثة اسهم وللاخوة من الام الثلث الذكر
والانثى فيه سواء وبقى سهم فهو للاخوة
والاخوات من الاب للذكر مثل حظ الانثيين

لان السهام لا تعول ولا ينقص الزوج من النصف
ولا الاخوة من الام من ثلثهم لان الله عز
وجل يقول فان كانوا اكثر من ذلك فهم
شركاء في الثلث وان كانت واحدة فلها
السدس والذي عنى الله تعالى في قوله وان
كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ
او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا
اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث انما عنى بذلك
الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال في اخر
سورة النساء يستفتونك قل الله يفتيكم في

الكلالة

الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله
اخت يعني اختا لام واب او اختا لاب فلها
نصف ما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد
وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر مثل
حظ الانثيين فهم الذين يزادون وينقصون
وكذلك اولادهم الذين يزادون وينقصون
ولو ان امراة تركت زوجها واخويها لامها
واختيها لابيها كان للزوج النصف ثلاثة
اسهم وللاخوة من الام سهمان وبقي سهم فهو
للاختين للاب وان كانت واحدة فهو لها

لان الاختين لو كانتا اخوين لاب لم يزدا على
ما بقي ولو كان مكان الواحدة اخ لم يزد على
ما بقي ولا تزاد انثى من الاخوات ولا من الولد
على ما لو كان ذكرا لم يزد عليه عن عمر بن
اذينة عن بكير قال جاء رجل الى ابي جعفر عليه السلام
فسأله عن امراة تركت زوجها واخوتها لا
لامها واختها لابيها فقال للزوج النصف
ثلاثة اسهم وللاخوة من الام الثلث سهمان
وللاخت من الاب السدس سهم فقال له الرجل
فان فرائض العامة والقضاة على غير ذلك

باجعفر

يا ابا جعفر يقولون للاخت من الاب ثلثة
اسهم تصير من ستة تعول الى ثمانية فقال
ابو جعفر عليه السلام ولم قالوا ذلك قال
لان الله عز وجل يقول وله اخت فلها
نصف ما ترك فقال ابو جعفر عليه السلام فان
كانت الاخت اخا قال فليس له الا السدس فقال
له ابو جعفر عليه السلام فما لكم نقصتم الاخ
ان كنتم تحتجون للاخت النصف بان الله
سمى لها النصف فان الله قد سمى للاخ الكل
والكل اكثر من النصف لانه قال عز وجل

فلها النصف وقال للاخ وهو يرثها يعني جميع
مالها ان لم يكن لها ولد فلا تعطون الذي
جعل الله له الجميع في بعض فرائضكم شيئا و
تعطون الذي جعل الله له النصف تاما فقال
له الرجل اصلحك الله وكيف نعطي الاخت النصف
ولا نعطي الذكر لو كانت هي ذكرا شيئا قال
تقولون في ام وزوج واخوة لام واخت لاب
فتعطون الزوج النصف والام السدس والاخوة
من الام الثلث والاخت من الاب النصف ثلثه
فتجعلونها من تسعة وهي من ستة فترتفع

الى

الى تسعة قال وكذلك تقولون فان كانت
الاخت اخا لاب قال ليس له شيء فقال الرجل
لابي جعفر عليه السلام فما تقول انت جعلت
فداك فقال ليس للاخوة من الاب والام ولا
للاخوة من الام ولا للاخوة من الاب مع الام
شيء قال عمر بن اذينة وسمعته عن محمد بن
مسلم يرويه مثل ما ذكر بكير المعنى سواء و
لست احفظ حروفه وتفصيله الا معناه
قال فذكرت ذلك لزرارة فقال صدقا هو
والله الحق ٥ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر

عليه السلام قال قلت له ما تقول في امراة ماتت
وتركت زوجها واخوتها لامها واخوة واخوات
لابيها قال للزوج النصف ثلثة اسهم ولاخوتها
لامها الثلث سهمان الذكر والانثى فيه سواء
وبقي سهم فهو للاخوة والاخوات من الاب
للذكر مثل حظ الانثيين لان السهام لا تعول
وان الزوج لا ينقص من النصف ولا الاخوة من
الام من ثلثهم لان الله يقول فان كانوا
اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث وان
كان واحدا فله السدس وانما عنى الله في قوله

وان كان

وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله
اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس انما عنى
بذلك الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال
في آخر سورة النساء يستفتونك قل الله يفتيكم
في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله
اخت يعني بذلك اختا لاب وام او اختا
لاب فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان لم
يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان
مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء
فللذكر مثل حظ الانثيين فهم الذين

يزادون وينقصون وقال ولو ان امراة تركت
زوجها واختيها لامها واختيها لابيها
كان للزوج النصف ثلثة اسهم ولاختيها
لامها الثلث سهمان ولاختيها لابيها السدس
سهم وان كانت واحدة فهو لها لان الاختين
من الاب لا يزادون على ما بقي ولو كان اخ
لاب لم يزد على ما بقي ه عن بكير عن ابي جعفر
عليه السلام قال سأله رجل عن اختين وزوج
فقال النصف والنصف فقال الرجل اصلحك الله
قد سمى الله لهما اكثر من هذا لهما الثلثان

فقال

فقال ما تقول في اخ وزوج فقال النصف
والنصف فقال الرجل قد سمى الله له المال
فقال وهو يرثها ان لم يكن لها ولد عن
علي بن سعيد قال قلت لزرارة ما تقول
في رجل ترك ابويه واخوته لامه فقلت
لامه السدس وللاب ما بقي فان كان له اخوة
فلامه السدس فقال انما اولئك الاخوة للاب
والاخوة للاب والام وهم اكثر لنصيبها ان
اعطى الاخوة للام الثلث واعطوها السدس
وانما صار لها السدس وحجبها الاخوة للاب

والاخوة للاب والامهات الاب ينفق عليهم
فوفر نصيبه وانتقصت الام من اجل ذلك فاما
الاخوة من الام فليسوا من هذه في شيء ولا
يحجبون امهم من الثلث قلت فهل يرث الاخوة
من الام مع الام شيئا قال ليس في هذا شك
انه كما اقول لك عن موسى بن بكر قال قلت لـ
زرارة ان بكيرا حدثني عن ابي جعفر عليه السلام
ان الاخوة للاب والاخوات للاب والام يزادون
وينقصون لانهن لا يكن اكثر نصيبا من الاخوة
والاخوات للاب والام لو كانوا مكانهن لان الله

عز

عز وجل يقول ان امرؤ هلك ليس له ولد
وله اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان
لم يكن لها ولد يقول يرث جميع مالها ان
لم يكن لها ولد فاعطوا من سمى الله له النصف
كملا وعمدوا فاعطوا الذي سمى الله له المال
كله اقل من النصف والمراة لا تكون ابدا اكثر
نصيبا من رجل لو كان مكانها قال فقال زرارة
وهذا قائم عند اصحابنا لا يختلفون فيه
عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن احمد بن
محمد بن ابي نصر عن جميل عن عبد الله بن محمد

عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له رجل
ترك ابنته واخته لابيه وامه فقال المال
كله لابنته قال الفضل ان الله جل وعز
انما جعل للاخت فريضة اذا لم يكن ولد فقال
ان امرؤ هلك ليس له ولد وله اخت فلها
نصف ما ترك فاذا كان له ولد فليس لها شيء
فمن اعطاها فقد خالف الله ورسوله وكذلك
ولد الولد ذكورا كانوا او اناثا وان سفلوا
فان الاخوة والاخوات لا يرثون مع الولد
وكذلك الاخوة والاخوات لا يرثون مع

الوالدين

الوالدين ولا مع احدهما وقال الفضل والعجب
للقوم انهم جعلوا للاخت مع الابنة النصف
وهي اقرب من الاخت واحرى ان يكون مخالفة
الكتاب ولم يجعلوا لابنة الابن مع الابنة
نصفا وهي اقرب من الاخت واحرى ان تكون
عصبة من الاخت كما ان ابن الابن مع الاخ هو
العصبة دون الاخ ولا جعلوا ايضا لها الثلث
حتى كانها ابنة مع ابنة ابن كما جعلوا للاخت
النصف كانها اخ مع الابنة فليس لهم في امر
الاخت كتاب ولا سنة جامعة ولا قياس

وبنت الابن كانت احق ان تفضل على الاخت
اذ كانت ابنة بنت الابن ابنة الميت والاخت
ابنة الام والله المستعان قال والاخوة والاخوات
من الاب يقومون مقام الاخوة والاخوات
من الاب والام اذا لم يكن اخوة واخوات لاب
وام وام يرثون كما يرثون ويحجبون كما يحجبون
وهذا مجمع عليه ان مات رجل وترك اخا لاب
وام فالمال كله له وكذلك ان كانا اخوين
واكثر من ذلك فالمال بينهم بالسوية وان
ترك اختا لاب وام فلها النصف بالتسمية و

والباقي مردود عليها لانها اقرب الارحام
وهي ذات سهم وكذلك ان ترك اختين واكثر
من ذلك فلهن الثلثان بالتسمية يرد مردود
عليهن بسهم ذوي الارحام وان كانوا اخوة
واخوات لاب وام فالمال بينهم للذكر مثل حظ
الانثيين وكذلك اخوة واخوات من الاب بعد
يقومون مقام الاخوة والاخوات من الاب
والام اذا لم يكن اخوة واخوات لاب وام
وان ترك اخا لاب وام واخا لاب فالمال
كله للاخ للاب والام وسقط الاخ للاب والام

يرث الاخوة من الاب ذكوراً كانوا او اناثا
مع الاخوة للابوين الام ذكوراً كانوا او اناثا
فان ترك اختا لاب وام واختا لاب فالمال
كله للاخت للابوين الام وان ترك اختا



